

کنند. ابوزید پرچم بنی عمرو بن عوف را حمل می کرد و معاذبن جبیل پرچم بنی سلیمه را. روزی پیامبر (ص) در حالی که جبه پشمی بر تن داشت و لگام یا دهانه اسب خود را در دست گرفته بودند و در حال مقدمات نماز بودند، اسب شاشید و از شاش او به جبه ترشح شد. پیامبر (ص) جبه را نشست و فرمود شاش و آب دهان و عرق اسب نجس نیست.

گویند، گروهی از منافقان در تبوک همراه پیامبر (ص) بودند، از جمله ودیعه بن ثابت که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود، و جلاس بن سُوید بن صامت، و مَخْشِی بن حُمَیر که از قبیله اشجع و هم پیمان بنی سلیمه بود، و ثعلب بن حاطب. آنها به مسلمانان می گفتند، خیال می کنید جنگ با رومیان مثل جنگ با دیگران است؟ به خدا قسم فردا شما را به ریسمانها بسته می بینیم! و با این حرف می خواستند شایعه پراکنی کرده و در دل مؤمنان ترس ایجاد کنند.

ودیعه بن ثابت هم گفت: نمی دانم چرا قرآن خوانان ما از همه شکم باره تر و دروغگو تر و به هنگام جنگ ترسو ترند؟ جلاس بن سُوید که همسر ام عمیر بود - پسر آن زن، عمیر، یتیمی بود که در خانه جلاس زندگی می کرد - گفت: تازه اینها بزرگان و اشراف و اهل فضل ما هستند! به خدا قسم اگر محمد راست گو باشد ما از خر هم بدتر باشیم! به خدا قسم دوست می دارم حکم کنم به هر يك از ما صد تازیانه بزنند ولی در این مورد از گفتار شما قرآن نازل نشود.

پیامبر (ص) به عمار بن یاسر گفت: خودت را به این گروه برسان که خود را به آتش کشیدند و از گفتار ایشان سؤال کن، اگر هم انکار کردند بگو که چنین و چنان گفته اید! عمار پیش آنها رفت و موضوع را به ایشان گفت. آنها پیش رسول خدا (ص) آمدند و از آن حضرت شروع به عذرخواهی کردند. رسول خدا (ص) سوار بر ناقه اش بود که ودیعه بن ثابت آمد و افسار و تنگ شتر را در دست گرفت و در حالی که پاهایش به خاک و سنگ کشیده می شد گفت: ای رسول خدا، ما همینطوری حرف می زدیم و شوخی می کردیم! پیامبر (ص) به او اعتنایی نفرمود و خداوند متعال درباره این آیه را نازل فرمود وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ، قُلْ أَلَا بِهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ، لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنَّ نَعْفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ يُغَذِّبُ طَائِفَةٌ بَأْتُهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ - اگر سؤال کنی شان، گویند سخنی می گفتیم و بازی می کردیم، بگو با خدا و آیات او و رسول وی فسوس می کنید، عذر مگویید که کفر صریح آوردید بعد از آنکه به ظاهر ایمان آورده بودید اگر در گذریم از گروهی از شما، عذاب کنیم گروهی را که ایشان فتنه انگیزند!

گویند، هنگامی که جلاس گفته بود ما از خر بدتریم، عمیر به او گفته بود: آری تو از خر هم بدتری، رسول خدا راستگو و تو دروغگویی. جلاس به حضور پیامبر (ص) آمد و سوگند خورد که چیزی نگفته است و خداوند درباره او این آیه را نازل فرمود يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ... - سوگند می خورند به خدای تعالی که نگفته اند و حال آنکه کلمه کفر گفتند و پس از اسلام ظاهری کافر شدند و قصد کردند به کاری که به آن نرسیدند و طعنه نزدند بر مؤمنان مگر بدان سبب که خدای و رسول او از فضل خود با غنیمتها توانگرشان ساخت!

گویند، جلاس از دوره جاهلیت خونبهایی از یکی از اقوام خود می خواست، و مردی نیازمند بود. چون پیامبر (ص) به مدینه رسیدند آن خونبها را برای جلاس گرفتند و خداوند او را غنی ساخت. مَخْشِی بن حُمَیر می گفت: ای رسول خدا نام خودم و نام پدرم مایه سرافکنندگی من است - او همان کسی است که در آیات مذکور مورد عفو قرار گرفته است - رسول خدا (ص) او را عبدالرحمن یا عبدالله نام گذاشتند. او از خدا مسألت می کرد که در راه اسلام شهید شود و گور او هم ناشناخته بماند و چنان شد که در جنگ یمامه کشته شد و اثری از او بدست نیامد.

درباره جلاس بن سُوید این را هم گفته اند که او نخست از منافقانی بود که از شرکت در جنگ تبوک خودداری کرد و مردم را هم از خروج منع می کرد. ام عمیر همسر او بود و عمیر هم یتیم فقیری بود که در خانه او زندگی می کرد و جلاس او را تکفل و نسبت به او خوبی می کرد، تا اینکه عمیر آن سخن جلاس را شنید که می گوید: اگر محمد راستگو باشد ما از خر بدتریم! عمیر به جلاس گفت: تو از همه مردم پیش من محبوب تر بودی و از همه نسبت به من مهربان تر و برای من بسیار دشوار است که بر تو مکر واهی وارد شود، به خدا سوگند متأسفانه سخنی گفتمی که اگر آن را بگویم ترا رسوا می سازد و اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاک می شوم و انجام یکی از این دو برای من ساده تر از دیگری است.

عمیر موضوع گفتار جلاس را به اطلاع پیامبر (ص) رساند. پیامبر (ص) از مال زکات به جلاس که فقیر بود چیزی داده بودند، و کسی پیش او فرستادند و درباره آنچه که عمیر گفته بود پرسیدند. جلاس به خدا سوگند خورد که هرگز چنین سخنی نگفته است و عمیر دروغگوست. عمیر که در حضور پیامبر (ص) بود برخاست و گفت: پروردگارا درباره آنچه من به رسول خدا گفته ام آیه بی بفرست او خداوند بر پیامبر خود این آیه را نازل فرمود يَخْلِفُونَ

بِاللَّهِ مَا قَالُوا... تا آنجا که می فرماید اَغْنِيَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فُضْلِهِ^۱ و منظور صدقه‌یی بود که رسول خدا (ص) به او بخشیده بودند. جُلاس به عُمیر گفت: درست گوش بده! راست است که من آنچه را می گویی گفته‌ام، ولی خداوند متعال راه توبه را به من ارائه فرموده است. و چون اقرار به گناه کرد توبه او پذیرفته شد و یکی از نشانه‌های توبه واقعی او این بود که از نیکی‌های خود نسبت به عُمیر چیزی نکاست.

ابو حُمید ساعدی گوید: همراه رسول خدا به تبوك می رفتیم، چون به وادی القری رسیدیم به باغ زنی عبور کردیم. پیامبر (ص) فرمود: بیایید بررسی کنید که چه اندازه حاصل این نخلستان است! پیامبر (ص) و ما تخمین زدیم که ده بار خرما خواهد داشت و پیامبر به آن زن فرمودند: هر چه حاصل این شد پیش خودت نگهدار تا ما برگردیم.

چون شب به ناحیه ججر رسیدیم پیامبر (ص) فرمودند: امشب باد شدیدی خواهد وزید، هیچکس بدون دوست و رفیق از جای خود تکان نخورد و هر کس شتر دارد پای بندش را محکم ببندد. گوید: طوفان شدیدی برخاست و هیچکس بدون همراهی و دوست خود بیرون نرفت مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای قضای حاجت، و دیگری به تعقیب شترش رفته بود. آن کسی که برای قضای حاجت رفته بود در راه مجروح شده بود و در سینه و حلق خود احساس تنگی نفس می کرد و آن یکی که به تعقیب شترش رفته بود باد او را برده و به منطقه طَبِی (دوکوه طَبِی) افتاده بود. چون این خبر به اطلاع رسول خدا رسید فرمود: مگر شمارا نهی نکرده بودم که به تنهایی جایی بروید؟ سپس برای آنکه مجروح شده بود دعا کرده و او را پیش خود فرخواندند و او بهبود یافت. دیگری که در منطقه طَبِی افتاده بود در دست آن قبیله گرفتار بود تا هنگامی که به مدینه آمدند او را به رسول خدا بخشیدند.

چون پیامبر (ص) در وادی القری فرود آمدند یهودیان بنی غریض مقداری هریسه^۲ برای پیامبر (ص) آوردند و ایشان از آن خوردند و مقرر فرمودند برای آنها سالیانه چهل بار خرما به عنوان کمک پرداخت شود؛ این پرداخت هنوز هم ادامه دارد. زنی یهودی می گفت: همین کار خیر و نیکی که محمد (ص) برای آنها انجام داد بیشتر از تمام ارث آنها از پدرانشان است، چون این مقرری تا روز قیامت برای آنها ادامه دارد.

ابو هریره می گفت: چون به منطقه ججر رسیدیم^۳، مردم از چاه آن آب کشیدند و خمیر کردند. در این هنگام منادی پیامبر (ص) اعلان کرد: از آب چاه این منطقه نیاشامید و وضو هم

نگیرید و هر خمیری هم که کرده‌اید به شتران بدهید.

سهل بن سعد گوید: من از همه دوستان خود کوچکتر و قرآن خوان ایشان در تبوك بودم، چون در ججر فرود آمدیم خمیر کردم و آن را گذاشتم تا برسد و رفتم هیزم جمع کنم که دیدم منادی رسول خدا (ص) اعلان می کند که پیامبر دستور می دهند از آب چاه این منطقه نیاشامید! و مردم آبها را از مشکها به زمین می ریختند. مردم گفتند، ای رسول خدا ما خمیر کرده‌ایم. فرمود: خمیر را به شتران بدهید. سهل می گوید: من هم خمیر را برداشتم و به دو شتر ناتوانی که ضعیف‌ترین مرکوبهای ما بودند دادم.

گوید: و به محل چاه صالح پیامبر علیه السلام رسیدیم و آنجا مشکها را شستیم و پر آب کردیم و آشامیدیم و آن روز را تا شام آنجا بودیم. پیامبر (ص) فرمود: هیچگاه از پیامبر خود تقاضای معجزه نکنید! این قوم صالح از پیامبر خود معجزه‌یی خواستند، و ناچه [که معجزه آن حضرت بود] از این جوی آب می نوشید و روزی هم که می آمد و آب می آشامید به همان اندازه که از آب آشامیده بود به آنها شیر می داد. او را پی کردند و فقط سه روز مهلت داده شدند و معلوم است که وعده الهی دروغ نیست و صدای آسمانی آنها را فرو گرفت. هیچکس از ایشان زیر پهنه آسمان باقی نماند مگر اینکه نابود شد، غیر از مردی که در حرم کعبه بود و حرم کعبه او را از عذاب الهی محفوظ داشت. گفتند، ای رسول خدا او چه کسی بود؟ فرمود: ابورغال پدر ثقیف. گفتند، او در ناحیه مکه چه کار داشت؟ فرمود: صالح او را برای تصدیق گفتار خود به آنجا گسیل داشته بود^۱ و او به مردی رسید که صد میش کم شیر داشت و يك میش هم داشت که نسبتاً پر شیر بود، اتفاقاً آن مرد كودك شیر خواری هم داشت که مادرش روز گذشته مرده بود. ابورغال گفت: مرا فرستاده خدا به سوی تو فرستاده است. آن مرد گفت: آفرین و درود به رسول خدا باد. هر چه می خواهی برای خودت بگیر! ابورغال همان میش شیری را انتخاب کرد. آن مرد گفت: این میش، مادر این پسر بچه است و بعد از مرگ مادرش شیر او را می دهد، به عوض او ده میش از این میش‌های دیگر بردار. گفت: نه. گفت: بیست میش بردار. گفت: نه. گفت: پنجاه میش بردار. گفت: نه. گفت: همه این میش‌ها را ببر و آن یکی را برای من بگذار. آن مرد گفت: نه. گفت: اگر تو میش دوشا و شیری را دوست داری من هم همان را دوست دارم. در این هنگام آن مرد کمان خود را کشید و گفت: خدایا تو گواه باش! سپس تیری به ابورغال انداخت و او را کشت و گفت: نباید کسی پیش از من این خبر را برای

(۱) متن آیه و ترجمه آن قبلاً گذشت. م.
(۲) هریس و هریسه خوراکی مرکب از حیوانات و گوشت مخصوصاً گوشت مرغ (به نقل از منتهی الارب). م.
(۳) ججر، نام دیار ثمود و بلاد آنها در نزدیکی شام، و سوره‌یی در قرآن ... م.

رسول خدا بپردا و خودش پیش صالح آمد و این خبر را به او داد. صالح دستهای خود را به آسمان برافراشت و سه مرتبه گفت: خدایا ابورغال را لعنت و نفرین فرمای. رسول خدا (ص) به همراهان خود گفت: کسی به سرزمین این قوم عذاب شده وارد نشود مگر در حال گریه، و اگر نمی‌توانید گریه کنید وارد آن نشوید که به شما هم همان بلا خواهد رسید.

ابوسعید خُدَری گوید: مردی را دیدم که با انگشتری که در خانه‌های حِجْر و منطقه عذاب دیدگان پیدا کرده بود به حضور پیامبر (ص) آمد. پیامبر (ص) روی خود را از او برگرداند و با دست چهره خود را پوشاند که آن را نبیند و به آن مرد فرمود: آن را بینداز و همینکه آن را انداخت نفهمیدیم به کجا افتاد و تاکنون پیدا نشده است. این عمر می‌گفت: چون پیامبر (ص) برابر آن وادی رسید فرمود: این وادی کوچ است و همه پای در رکاب نهادند تا از آن بیرون رفتند.

گوید: ابن ابی سَبره هم از یونس بن یوسف، از عبید بن جُبیر، از ابوسعید خُدَری نقل می‌کند که: دیدم رسول خدا (ص) پا از رکاب بیرون نیاورد تا از آن منطقه خارج شد و آن را پشت سر گذاشت.

فردا صبح پیامبر (ص) حرکت فرمود و آب همراه ایشان نبود، این موضوع را به رسول خدا شکایت بردند و آن حضرت در منطقه‌ای بود که آب وجود نداشت. عبدالله بن ابی حَردّ گوید: دیدم که رسول خدا (ص) رو به قبله ایستاد و دعا فرمود. و به خدا سوگند در آسمان ابری ندیدم. رسول خدا (ص) همچنان دعا می‌فرمود و من دیدم که ابرها از هر طرف جمع می‌شود و پیامبر هنوز از جای خود تکان نخورده بود که آسمان آب فراوانی بر ما فرو ریخت؛ و گویی هم اکنون هم صدای تکبیر رسول خدا را در باران می‌شنوم. بعد هم آسمان روشن شد و تمام زمین آبگیرهای متصل به یکدیگر بود و مردم از اول تا آخر همگی آب نوشیدند و برداشتند و شنیدم که رسول خدا می‌فرمود: گواهی می‌دهم که فرستاده خدایم.

گوید: به یکی از منافقان گفتم: وای بر تو، آیا باز هم شك و تردید داری؟ و او گفت: ابری گذرا بود، آن منافق اوس بن قَیظی یا زید بن لُصیت بوده است.

گوید: یونس بن محمد از یعقوب بن عمر بن قَتاده، از محمود بن لَبید نقل می‌کرد که به او گفته است: آیا مردم منافقان را می‌شناختند؟ و او گفته است: آری به خدا قسم، وانگهی گاهی منافقان از میان پدران و برادران و پسرعموها بودند. من از پدر بزرگت قَتاده بن نعمان شنیدم که می‌گفت: در خانه‌های ما گروهی از خویشاوندان منافق بودند. بعد هم از زید بن ثابت شنیدم که به بعضی از افراد بنی نجار می‌گفت: خداوند زندگی ترا خیر و برکت ندهد (کنایه از منافق

بودن او)؛ و به او می‌گفتند، چه کسی را نفرین می‌کنی؟ او می‌گفت: سعد بن زُراره و قیس بن فَهْر را. همین زید می‌گفت: در جنگ تبوک هم با همان مرد در خدمت رسول خدا (ص) بودیم و پس از اینکه موضوع بی‌آبی و دعای رسول خدا پیش آمد و خداوند ابرها را فرستاد و باران آمد و مردم سیراب شدند به او گفتم: وای بر تو، بعد از این هم چیزی می‌خواهی؟ و او گفت: ابری گذرا بود. و او مردی است که با تو خویشاوند است. محمود بن لَبید هم گفت: آری او را شناختم.

گوید: پس از آن رسول خدا (ص) به سوی تبوک حرکت فرمود و در یکی از منازل ماده شتر قَصوای آن حضرت گم شد و اصحاب به جستجوی آن برآمدند. عُمارة بن حَزَم - که از اصحاب بیعت عقبه و شرکت کننده در جنگ بدر و از شهیدان جنگ یمامه است - پیش رسول خدا بود. از کسانی که همراه عُمارة و از دسته او بودند کسی است به نام زید بن لُصیت که از یهودیان بنی قینقاع بوده و بعداً اسلام آورده اما پس از آن منافق شده و خیانت و خیانت یهود در نهاد او بوده و آشکارا از منافقان طرفداری می‌کرده است. این زید که گفته شد در دسته عُمارة بوده است در غیاب او و هنگامی که عُمارة در حضور پیامبر بوده گفته بوده است که: محمد چنین تصور می‌کند که نبی است و اخبار آسمانی را برای شما خبر می‌دهد و حال آنکه او نمی‌داند ناقه‌اش کجاست. در این هنگام رسول خدا فرمود: منافقی چنین می‌گوید که محمد می‌پندارد پیامبر است و از اخبار آسمانی به شما خبر می‌دهد و حال آنکه نمی‌داند ماده شترش کجاست؛ به خدا قسم من چیزی غیر از آنچه خدا به من تعلیم دهد نمی‌دانم و هم اکنون خداوند مرا به محل آن رهنمون فرمود، و او در این دره در فلان شکاف است و افسارش به درختی گیر کرده و همانجا مانده است. و پیامبر (ص) با دست به آن شکاف و تنگه میان دو کوه اشاره کرد و فرمود: حالا بروید و بیاوریدش! رفتند و حیوان را آوردند.

عُمارة پیش هم سفران خود برگشت و گفت: جای تعجب است که منافقی چنین و چنان گفته است و رسول خدا آن را برای ما نقل کرد. مردی از هم سفران عُمارة که پیش رسول خدا نرفته و همانجا مانده بود به عُمارة گفت: پیش از اینکه تو بیایی زید این حرفها را می‌زد. گوید: عُمارة به زید بن لُصیت حمله برد و به گردن او مشت می‌زد و می‌گفت: نمی‌دانستم در دسته هم سفران من چنین آدم زرتگی بوده باشد، ای دشمن خدا از گروه ما بیرون برو! گوید: کسی که گفتار زید را برای عُمارة بازگو کرده بود برادر او عمرو بن حَزَم بود که او هم با گروهی از اصحاب و یاران خود در دسته عُمارة بن حَزَم بود.

کسی هم که رفت و ناقه رسول خدا (ص) را از دره آورد حارث بن حَزَمه اَشهلی بود و او در حالی ناقه را یافت که افسارش به درختی گیر کرده بود.

زید بن لُصَیْت گوید: من قبلاً درباره محمد شك و تردید داشتم و گویی امروز اولین روزی است که مسلمان شده‌ام و اکنون با بصیرت کامل نسبت به او گواهی می‌دهم که او رسول خداست! مردم می‌گفتند او توبه کرده است، ولی خارجه بن زید بن ثابت منکر توبه او بود و می‌گفت تا هنگام مرگ همچنان منافق بود.

هنگامی که رسول خدا (ص) در صحرای مُشَقُّق بود در دل شب صدای آواز خوانی برای شتران شنید، فرمود: بشتابید تا به این خواننده برسید و از مسلمانان پرسید: این خواننده از شما یا از غیر شماست؟ گفتند، از غیر ماست. گوید: رسول خدا (ص) به آنها رسید و آنها گروهی بودند؛ پیامبر (ص) به آنها فرمود: از کدام قبیله‌اید؟ گفتند، از قبیله مُضَر هستیم. پیامبر (ص) فرمود: من هم از مُضَر هستم و نسب خود را شمرد تا به مُضَر رسید.

آن گروه گفتند، ما اولین کسانی هستیم که برای شتران آواز خوانده‌ایم. پیامبر (ص) فرمودند: چگونه بوده است؟ آنها گفتند، مردم دوره جاهلی به یکدیگر غارت می‌بردند؛ اتفاقاً به مردی که همراه غلامش بود حمله بردند و شتران او پراکنده شده و گریختند. آن مرد به غلام خود گفت: شتران را جمع کن و او گفت: نمی‌توانم. آن مرد با چوبدستی خود به دست غلام کوفت و غلام شروع به داد زدن کرد که، وای دستم، وای دستم، و در اثر صدای او شتران جمع شدند. آن مرد به او گفت: از این به بعد همین طور برای شتران آواز بخوان. و پیامبر (ص) شروع به خندیدن فرمود. سپس به بلال فرمود: آیا مزده‌یی به شما بدهم؟ گفتند، آری ای رسول خدا! و در آن حال همگی بر روی مرکوبهای خود سوار و مشغول حرکت بودند. فرمود: خداوند متعال دو گنج به من عنایت فرموده است: گنج فارس و گنج روم، و مرا با پادشاهانی یاری فرموده که پادشاهان جَمَیْرند، ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از غنائم الهی می‌خورند.

مُغیره بن شُعْبَه می‌گوید: بین جَجْر و تبوك بودیم که رسول خدا برای قضای حاجت بیرون شد و هرگاه که برای قضای حاجت می‌رفت دور می‌شد؛ من هم برای پیامبر آب بردم. مردم آماده نماز صبح بودند و صبر کردند ولی ترسیدند آفتاب بزند، این بود که عبدالرحمن بن عوف را جلو انداختند که با ایشان نماز بگزارد. گوید: من برای پیامبر ظرف آبی بردم و همراه او بودم، پس از قضای حاجت آب ریختم و پیامبر (ص) صورت خود را شست و چون خواست دستهای خود را بشوید جَبَه رومی که بر تن داشت تنگ بود، ناچار دستهایش را از زیر

(۱) مشقق، نام صحرائی میان مدینه و تبوك است (وفاء الوفاة ج ۲، ص ۳۷۴).

(۲) در این مورد مطالبی هم در ج ۱۶ نهابة الارب نویری، ص ۱۰، ضمن زندگی مُضَر بن نزار از اجداد پیامبر (ص) آمده است. م.

جبه در آورد و شست و بر کفشهای خود مسح کشید. موقعی که رسیدیم دیدیم عبدالرحمن بن عوف رکعت اول را خوانده است. مردم چون پیامبر (ص) را دیدند شروع به سبحان الله گفتن کردند و نزدیک بود نماز خود را بشکنند. عبدالرحمن هم می‌خواست به عقب برود که پیامبر اشاره فرمود تا عبدالرحمن در جای خود بماند و آن حضرت پشت سر عبدالرحمن يك رکعت نماز گزاردند. چون مردم و عبدالرحمن سلام دادند، مردم به هم ریختند و پیامبر (ص) برخاست و يك رکعت دیگر نماز خود را گزارد و سلام داد و به مردم فرمود: بسیار خوب کردید، هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر اینکه مرد صالحی از امت او بر او امامت کند.

در آن روز یعلی بن مُنَبّه مزدور خود را به حضور پیامبر (ص) آورد که با مردی از لشکریان نزاع کرده و آن مرد او را گاز گرفته بود. مزدور هم دستش را از دهان او طوری بیرون کشیده بود که دو دندان پیشین او کنده شده بود و او را گرفته و به حضور رسول خدا آورده بودند. یعلی بن مُنَبّه گوید: من هم با مزدور خود آمدم تا ببینم چه می‌کند. چون آن دورا پیش رسول خدا آوردند فرمود: عجیب است که یکی از شما بر برادر خود حمله برد و او را مثل جانور نر گاز بگیرد! و دیه دندانهای آن مرد را باطل اعلام فرمود.

پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: انشاء الله فردا به چشمه تبوك می‌رسید و البته زودتر از ظهر به آنجا نخواهید رسید، هر کس هم آنجا رسید به آب آن دست نزند تا من برسم. معاذ بن جَبَل گوید: هنگامی که آنجا رسیدیم معلوم شد دو نفر پیش از ما آنجا رسیده‌اند و چشمه، آب گوارای بسیار کمی داشت که می‌جوئید و به زمین فرو می‌شد. پیامبر (ص) از آن دو نفر پرسید: آیا از آب این چشمه چیزی برداشته و به آن دست زده‌اید؟ گفتند: آری. پیامبر (ص) ناراحت شد و به آن دو با درشتی صحبت کرد و آنچه می‌خواست گفت. سپس مردم با دست خود مشت مشت آب برداشتند و در مشك کهنه‌یی ریختند و پیامبر (ص) صورت و دستهای خود را در آن شست و آن آب را در چشمه ریخت و آب چشمه بسیار زیاد شد و مردم آب برداشتند. پیامبر (ص) به معاذ بن جَبَل فرمودند: اگر زنده باشی شاید بزودی اینجا را درحالی ببینی که سراسرش باغ باشد.

گوید: عبدالله ذوالجنادین^۱ از قبیله مُزَینه و یتیم فقیری بود که پدرش مرده و برای او میراثی نگذاشته بود. عمویش که مردی ثروتمند بود عهده‌دار کفالت او شد و عبدالله نسبتاً ثروتمند گردید و صاحب برده و شتر و گوسفند شد. چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، عبدالله مایل به اسلام گردید و از ترس عمویش یارای اظهار آن را نداشت. سالها گذشت و جنگهای

(۱) بجاد، رهبوش خشن کهنه است (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۲).

عمده تمام شد. هنگامی که پیامبر (ص) از فتح مکه به مدینه مراجعت فرمود، عبدالله به عمویش گفت: عمو جان مدتهاست انتظار مسلمان شدن شما را می کشم و نمی بینم که نسبت به محمد میل و کششی داشته باشی، به من اجازه بده که مسلمان شوم! او گفت: به خدا سوگند اگر پیر و محمد شوی، هیچ چیز از آنهایی که به تو بخشیده ام در دست باقی نخواهم گذاشت و از تو می گیرم حتی لباسهایت را. عبدالله که در آن هنگام نامش عبدالعزی بود گفت: به خدا قسم من پیر و محمد و مسلمانم و پرستش سنگ و بت را ترك کرده ام، این هم آنچه در دست من است، آن را بگیر! او آنچه به عبدالله داده بود از او گرفت حتی جامه ها و لنگ او را هم نداد. عبدالله پیش مادرش آمد و او پارچه یی خشن و کهنه را به دو نیم کرد و عبدالله نیمی را به کمر بست و نیمی را به دوش افکند، و به مدینه آمد و قبلا در و رِقان - که کوهی در اطراف مدینه است - زندگی می کرد.

چون عبدالله به مدینه رسید شب را در مسجد گذراند و سپیده دم پس از اینکه رسول خدا (ص) نماز صبح را گزارد مثل همیشه روی به مردم کرد و چشمش به عبدالله افتاد؛ او را شناخت و فرمود: تو کیستی؟ او نسب خود را برای پیامبر (ص) بیان کرد. رسول خدا (ص) فرمود: تو عبدالله ذوالبجادی هستی! سپس فرمود: نزدیک من باش! و او از میهمانان رسول خدا شمرده می شد و پیامبر (ص) خود به او قرآن می آموخت و او مقدار زیادی از قرآن را خواند. در آن هنگام که مردم برای حرکت به تبوک آماده می شدند او که صدای بلندی داشت در مسجد می ایستاد و به صدای بلند قرآن می خواند. عمر گفت: ای رسول خدا آیا می شنوید که این اعرابی صدایش را به قرآن بلند می کند به طوری که مانع قرآن خواندن دیگران می شود؟ و رسول خدا به عمر گفت: آزادش بگذار که او از سر زمین خود به قصد هجرت به سوی خدا و رسول خدا بیرون آمده است.

گوید: چون مسلمانان برای جنگ تبوک بیرون می رفتند او گفت: ای رسول خدا، از خداوند بخواهید که شهادت نصیب من گردد! پیامبر (ص) فرمودند: پوست درختی (پوسته درختی) بیاور! او پوسته خرما بونی را به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص) آن را به بازوی او بست و گفت: پروردگارا من خون او را بر کافران حرام کردم. عبدالله گفت: ای رسول خدا، من چنین نمی خواستم، پیامبر (ص) فرمودند: وقتی که به قصد جهاد در راه خدا بیرون بروی اگر تب هم بکنی و بمیری مثل این است که شهیدی و اگر مرکوب تو ترا به زمین بزند و بمیری شهیدی و اهمیت نده که مرگت چگونه باشد. چون به تبوک رسیدند و چند روزی آنجا بودند، عبدالله ذوالبجادی مرد.

بلال بن حارث می گوید: پیش رسول خدا بودم که دیدم بلال مؤذن با چراغی کنار گوری

ایستاده و رسول خدا (ص) شخصاً در گور هستند و ابو بکر و عمر جسد عبدالله را به قبر وارد می کردند و پیامبر می فرمود: جسد برادران را پایین بدهید! گوید: چون پیامبر (ص) او را در گور نهادند گفتند: خدایا من از او خشنودم، تو هم از او خشنود باش. گوید: عبدالله بن مسعود گفت: ای کاش من صاحب این گور بودم!

گویند، بین راه رسول خدا (ص) سهیل بن بیضاء را پشت سر خود سوار کرده بود. سهیل گوید: پیامبر (ص) با صدای بلند مرا صدا زدند و سه مرتبه تکرار فرمودند و من در هر بار با صدای بلند می گفتم: بگوشم، تا اینکه مردم فهمیدند که مورد خطاب رسول خدا ایشانند. کسانی که جلوتر از رسول خدا بودند برگشتند و کسانی که از پی می آمدند خود را به پیامبر رساندند آن گاه فرمود: هر کس گواهی دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست و شریک و انبازی ندارد خداوند پیکر او را بر آتش حرام می فرماید.

گویند، بین راه ماری بسیار بزرگ که درباره بزرگی او بسیار گفته اند راه را بر مردم بست و مردم از آن می گریختند تا اینکه آن مار آمد و مقابل پیامبر (ص) ایستاد. حضرت هم روی مرکوب خود ایستاده بودند و مردم به مار نگاه می کردند؛ سپس حیوان کنار رفت و از راه فاصله گرفت و بر روی دم خود ایستاد. مردم آمدند و به رسول خدا پیوستند و آن حضرت به ایشان گفت: آیا دانستید که این کیست؟ گفتند، خدا و رسولش دانانترند. فرمود: این یکی از گروه هشت نفری جن است که می خواهند قرآن بشنوند و حقایقی را که در آن است بفهمند و اکنون که فهمیده است رسول خدا از سر زمین او می گذرد سلام می دهد، او بر همه شما هم سلام می دهد شما هم پاسخش بدهید! و مردم گفتند، سلام و رحمت خدا بر او باد؛ و پیامبر (ص) فرموده است: پاسخ سلام بندگان خدا را هر چه که باشند بدهید.

گویند، پیامبر (ص) به تبوک آمدند و بیست شب آنجا بودند و نماز شکسته می گزاردند، و در این موقع هر قل مقیم جمص بود.

عُقبه بن عامر می گوید: همراه رسول خدا (ص) برای تبوک بیرون رفتیم، چون به فاصله يك شب راه به تبوک رسیدیم پیامبر (ص) خوابید و از خواب بیدار نشد تا آفتاب به اندازه نيزه یی بر آمد. پیامبر (ص) به بلال فرمودند: مگر به تو نگفته بودم که شب را پاسداری بدهی؟ بلال گفت: همان کسی که شما را به خواب برد مرا هم به خواب برد. گوید: پیامبر (ص) از آنجا حرکت فرمود و کمی دور شد و سپس دو رکعت نافله قبل از فجر را گزاردند و پس از آن هم نماز صبح را و بقیه آن روز را شتابان حرکت فرمود و آن شب را هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه فرمود: ای مردم، راست ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمه تقوی و

پرهیزگاری است، و بهتر ادیان دین ابراهیم علیه السلام است و برترین سنت‌ها سنت‌های محمد است، و بهترین گفتار ذکر خداوند است، و نیکوترین قصه‌ها قرآن است، و بهترین کارها کار خوش فرجام است، و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن کشته شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینه کارها کاری است که سودمند باشد و گزینه رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است، و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش خواهی هنگام فرارسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی روز قیامت است، بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی، و برخی از ایشان خدا را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی و غنای نفس است، و بهترین زاد و توشه تقوی است، و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد شود یقین است، و شك و دودلی از کفر است، و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است، و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است، مستی پرده‌بی از آتش است، و شر از ابلیس است، و شراب سرچشمه گناه است، و زنان دامهای شیطانند، و جوانی شعبه‌پی از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است، و سعادت‌مند کسی است که از دیگری پند گیرد، و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد، و هر يك از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود، و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست، و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت، و کشتن مؤمن کفر، و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند، و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد، و هر کس در مصیبت شکیباً باشد خداوند به او عوض می‌دهد، و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند، و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابر پاداش می‌دهد، و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و

امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.
مردی از بنی عدزّه که نامش عدی بود می‌گفت: در تبوك پیش رسول خدا (ص) آمدم و دیدم که بر ناقه سرخی سوار است و میان مردم حرکت می‌کند و می‌فرماید: ای مردم، دست خدا بالای دست بخشنده، و دست بخشنده در وسط، و دست گیرنده در زیر است. ای مردم، به قناعت بکوشید حتی در جمع کردن هیزم! و سه مرتبه فرمود: خدایا، آیا تبلیغ کردم؟ من

گفتم: ای رسول خدا، من دوزن داشتم^۱ که به قصد کشتن با یکدیگر به ستیزه پرداختند؛ من تیری انداختم که به یکی از آن دو خورد و مرد^۲، پیامبر (ص) فرمود: خونبهایش را باید بپرداز و از او ارث هم نمی‌بری.

پیامبر (ص) در محل مسجد خود در تبوك نشست و به جانب یمن نگرست و دست خود را به سوی یمن و یمنی‌ها گرفت و فرمود: ایمان از یمنی‌هاست؛ و سپس به سمت مشرق نگرست و با دست خود اشاره فرمود و گفت: جفا و سنگدلی در آنهاست که هیاو می‌کنند، پشم‌پوشان ناحیه مشرق، جایی که شیطان شاخهای خود را آشکار می‌کند.

مردی از بنی سعدبن هذیم گوید: خدمت رسول خدا رسیدم - و آن حضرت در تبوك میان اصحاب خود نشسته و نفر هفتم بود - ایستادم و سلام کردم. فرمود: بنشین! گفتم: ای رسول خدا، گواهی می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و تو رسول خدایی. فرمود: خرم باشی اسپس فرمود: ای بلال به ما غذا بده! بلال سفره گسترده، و از داخل مشکی دباغی شده با دست خود چند مشت خرماي مخلوط با روغن و كَشك بیرون آورد و پیامبر (ص) فرمود: بخورید! و همه خوردیم تا سیر شدیم. من گفتم: ای رسول خدا، خود من به تنهایی همین قدر غذا می‌خورم! فرمود: آری کافر به اندازه هفت معده غذا می‌خورد و مؤمن به اندازه يك معده. گوید: فردا هم هنگام غذای پیامبر (ص) پیش او رفتم تا یقین من نسبت به اسلام افزون شود؛ و این دفعه ده نفر دور آن حضرت بودند و باز فرمود: ای بلال به ما غذا بده! و بلال از جوال کوچکی با دست خود چند مشت خرما بیرون آورد. پیامبر (ص) فرمود: بیشتر در آور و از جانب خداوند صاحب عرش از فقر و تنگدستی مترس! بلال تمام کیسه را خالی کرد و من تمام آن را دو کیلو تخمین زدم. پیامبر (ص) دست خود را بر روی خرما نهاد و سپس فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید و آن گروه خوردند و من هم خوردم. من خرما را دوست می‌داشتم و آن قدر خوردم که دیگر اشتهایی نداشتم و بر روی سفره به همان اندازه که بلال خرما ریخته بود باقی ماند؛ گویی هیچ کدام از ما حتی يك خرما هم نخورده بودیم. گوید: فردا هم چنان کردم و باز در حدود ده نفر بلکه یکی دو نفر بیشتر آمدند و پیامبر (ص) به بلال فرمود: به ما غذا بده! و او همان کیسه را که می‌شناختم آورد و خالی کرد و رسول خدا (ص) دست خود را بر آن نهاد و فرمود: به نام خدا بخورید! و خوردیم تا سیر شدیم و بلال به اندازه همان خرمایی که ریخته بود جمع کرد و این کار را سه روز انجام داد.

(۱) متن صحیح نبوده و از نه‌بایه این اثر، ج ۲، ص ۱۰۶ تصحیح شده است.
(۲) توضیح لغوی در متن داده شده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

گوید: هرقل مردی از غسان را به حضور پیامبر (ص) فرستاده بود که صفات و علامات آن حضرت را ببیند؛ به سرخی مخصوص میان دو چشم آن حضرت و به مهر نبوت که میان کتف اوست نگاه کند؛ و بررسی کند که آن حضرت صدقه نمی پذیرد. او اطلاعات دیگری از احوال پیامبر (ص) کسب کرد و شنید و پیش هرقل برگشت و موضوع را برای او نقل کرد. هرقل شروع به دعوت قوم خود برای تصدیق رسول خدا کرد ولی آنها نپذیرفتند به طوری که هرقل از ایشان نسبت به پادشاهی خود ترسید ولی همچنان در جای خود (شهر جمص) باقی ماند و حرکت نکرد. معلوم شد خبری که به رسول خدا (ص) در مورد اعزام نیرو از طرف هرقل به مناطق پایین شام و حرکت او داده اند باطل بوده است، و هرقل نه چنین خیالی داشته و نه اهمی در آن مورد ورزیده است.

پیامبر (ص) در مورد پیشروی با اصحاب خود مشورت فرمود و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: اگر مأمور به حرکت هستی حرکت کن! رسول خدا (ص) فرمود: اگر مأمور می بودم در آن با شما مشورت نمی کردم! گفت: ای رسول خدا رومیان را سپاههای فراوانی است و در سرزمین آنها حتی يك مسلمان هم نیست، و تا این جا که می بینی به آنها نزدیک شده ای و این نزدیک شدن تو آنها را ترسانده است، اگر صلاح بدانی امسال را برگردیم تا بعد ببینی چه می شود، شاید هم خداوند در این باره فرمانی بدهد.

گویند، در تبوك باد شدیدی وزید و پیامبر (ص) فرمود: این به مناسبت مرگ منافقی است که نفاق او بسیار بزرگ بوده است. گوید: چون به مدینه باز آمدند، دیدند یکی از منافقان بزرگ مرده است.

گوید: در تبوك برای رسول خدا (ص) پنیر آوردند و گفتند، این خوراکی است که ایرانی ها آن را تهیه کرده اند و می ترسیم که در آن گوشت مردار باشد. پیامبر (ص) فرمود: نام خدا را بر زبان آورید و کارد بر آن نهید (تقسیم کنید و بخورید).

گوید: مردی از قضاعه اسبی به پیامبر (ص) اهداء کرد و رسول خدا (ص) آن را به مردی از انصار داد و دستور فرمود که تنگ او را طوری ببندد که حیوان به راحتی شیهه بکشد که رسول خدا (ص) به آن صدا انس داشت. چون به مدینه رسیدند صدای شیهه اسب خاموش شد. پیامبر (ص) از صاحبش علت آن را پرسیدند، گفت: خایه هایش را کشیدم. پیامبر (ص) فرمودند: بر موهای جلوی پیشانی اسب تا روز قیامت خیر و نیکی بسته است، نسل آن را زیاد کنید و با صدای شیهه اش به مشرکان افتخار کنید، کاکل اسب چون پشم و کرک اوست و دم او وسیله راندن حشرات است، و سوگند به کسی که جان من در دست اوست شهیدان در روز قیامت در حالی که شمشیرهایشان بر دوششان است محشور می شوند و بر هیچیک از پیامبران

نمی گذرند مگر اینکه برای آنها راه باز می کنند، حتی هنگامی که بر ابراهیم خلیل که خلیل الرحمن است می گذرند او هم برای ایشان راه باز می کند و آنها می روند و بر منبری از نور می نشینند و مردم می گویند، اینان کسانی هستند که خون خود را در راه خدای جهانیان نثار کرده اند و همچنان بر منبرهای نور هستند تا خداوند عزوجل میان بندگان خود حکم فرماید.

گویند، در آن هنگام که پیامبر (ص) در تبوك بود برخاست و جامه خود را بر پشت اسب خود که نامش ظرب بود انداخت و باردای خود به پشت اسب می کشید. کسی گفت: ای رسول خدا با ردای خود به پشت اسب می کشید؟ فرمود: آری، چه خیال می کنی؟ شاید جبرئیل به این کار مرا دستور داده باشد، و من دیشب که خفته بودم فرشتگان هم در مورد خاک زدودن از اسب و دست کشیدن به آن مرا مورد سؤال و عتاب قرار دادند؛ و دوست من جبرئیل به من خبر داد که هر نیکی که برای اسب انجام دهم برای من حسنه ای نوشته می شود و پروردگار من در قبال هر نیکی که به اسب کنم يك خطا از خطاهایم را نابود می فرماید؛ و هر مرد مسلمان که در راه خدا اسبی را نگهداری کند و به او علوفه دهد تا نیرومند گردد خداوند در قبال هر دانه برای او حسنه ای می نویسد و خطایی از او محو و نابود می کند. گفته شد: ای رسول خدا کدام نوع اسب از همه بهتر است؟ فرمود: اسب سیاه که بر چهره اش سپیدی باشد، و اسبی که بینی و لب بالای او سپید باشد، یا دست و پایش تا حدود زانو سپید باشد، و اگر اسب سیاه نبود اسب سرخ رنگی که دارای این صفات باشد. گوید: به رسول خدا (ص) گفته شد: در مورد روزه بی که در راه خدا گرفته شود چه می گویند؟ فرمود: هر کس يك روز در راه خدا روزه بگیرد جهنم به اندازه مسافت یکصدسال که با سرعت سیر کنند از او دور می شود. همسران مردان جنگجو و جهاد کننده برای کسانی که در جهاد شرکت نکرده اند چندان احترام دارند که مانند احترام مادرانشان است و اگر کسی از افرادی که به جهاد نرفته است نسبت به زنان مجاهدان خیانتی روا دارد و یارفت و آمدی با او بکند که همراه با سوء نیت باشد روز قیامت به مرد مجاهد می گویند: این شخص نسبت به زن تو نظر سوء داشته و خیانت کرده است، هر مقدار که می خواهی از اعمال او را برای خودت بگیر، چه خیال کرده اید؟ عبدالله بن عمر یا عمرو بن عاص نقل می کند که: شبی در تبوك مردم ترسیدند، من سلاح پوشیدم و کنار سالم آزاد کرده ابو حذیفه نشستم و او هم سلاح در برداشت و با خود گفتم: من از این مرد نیکوکار که از بدریان است پیروی می کنم؛ و نزدیک او نشستم و آنجا به خیمه پیامبر

(۱) در حاشیه کتاب توضیحات لغوی داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. - م.

(ص) نزدیک بود. در این هنگام پیامبر (ص) خشمگین بیرون آمد و فرمود: مردم این خفت و خواری برای چیست؟ این شتاب زدگی چیست؟ مگر نمی توانستید شما هم همین کاری را بکنید که این دو مرد صالح کردند؟ و منظور پیامبر (ص)، من و سالم بود.

گویند، چون پیامبر (ص) به تبوک رسیدند سنگی را به دست خویش در سمت قبله مسجد تبوک قرار دادند و به سوی آن و اطراف آن سنگ نماز می گزاردند. نماز ظهر را به جماعت با مردم گزارد و روبه ایشان کرد و فرمود: اینجا نه شام است و نه یمن.

عبدالله بن عمر می گفته است: همراه رسول خدا (ص) در تبوک بودیم، شبها نماز شب می گزاردند و بسیاری از شب را به تهجد و عبادت می گذرانیدند و هرگاه برمی خاستند مسواک می زدند، و چون برای نماز شب برمی خاستند کنار خیمه خود نماز می گزاردند. گروهی از مسلمانان هم برخاسته و از آن حضرت پاسداری می کردند.

یکی از شبها پس از فراغ از نماز شب به کسانی که پیش ایشان بودند رو کرد و فرمود: پنج چیز به من عطا شده که به پیامبران پیش از من عطا نشده است، من برای همه مردم مبعوث شده ام و حال آنکه انبیای دیگر برای قوم خود مبعوث می شده اند، و تمام زمین برای من پاک و مسجد قرار داده شده است، هر کجا وقت نماز فرارسد می توانم تیمم کنم و نماز بگزارم و حال آنکه پیش از من این کار را بزرگ می شمردند و نماز نمی گزاردند مگر در کنیسه ها و صومعه ها، و همه غنائم بر من حلال شده است و می توانم از آن بهره مند گردم و حال آنکه پیش از من آن را حرام می دانستند و پنجم از همه مهمتر است و این موضوع را سه مرتبه تکرار فرمود. گفتند، ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود: به من گفته شد هر چه می خواهی بخواه، البته پیامبران دیگر هم چیزی خواسته اند، و به هر حال خواسته من در مورد شما و برای شما و برای کسانی است که شهادت دهند که خدایی جز پروردگار نیست.^۱

آنچه از قرآن درباره غزوه تبوک نازل شده است^۲

گفتار خدای عزوجل که می فرماید یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انبروا فی سبیل الله اثاقلتم... ای مؤمنان شما را چه می شود که چون گفته می شود شما را که به جنگ در راه خدا بروید خویشتن را بر زمین گران می کنید...

(۱) ظاهراً چهار چیز است، مگر اینکه مسأله اختصاص عبادت به کلیسا را جدا از موضوع قبلی بدانیم. - م.

(۲) به نظر می رسد که این مبحث در اینجا العاقی است زیرا در چند صفحه بعد، این بحث به طور کامل تر ایراد شده است و همین آیات آنجا هم مطرح شده است. - م.

گویند، پیامبر (ص) در گرمای شدید و هنگام سختی مردم و وقتی که میوه ها رسیده و سایه ها دلپذیر بود آهنگ جنگ کرد و مردم دیر آماده شدند، و سوره «برائة» امور نهانی ایشان را کشف کرد و کینه ها و نفاق منافقان را روشن ساخت. إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَاباً أَلِيماً... اگر نروید عذاب کندان عذابی دردگین. منظور آنست که اگر همراه پیامبر (ص) بیرون نروید. مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ... نرسد مراهل مدینه را و آنها که گرد برگرد ایشانند از اعراب... گوید: گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) به میان بادیه نشینان اطراف رفته بودند که به آنها فقه بیاموزند و منافقان گفتند، گروهی از اصحاب محمد در بادیه ها ماندند و هلاک خواهند شد! و در مورد آنها این آیه نازل شد. و ما كان المؤمنون لينفروا كافة... و نباید که مؤمنان همه به یک بار به جنگ روند. همچنین این آیه نازل شد که انبروا اخفافاً وثقالاً... همه بروید سبک بار و گران بار. گویند، منظور ساخته کار و ناساخته کار است و هم گفته شده است در این آیه منظور از کلمه خفاف، جوانان و منظور از کلمه ثقال سالخورده گان و پیران است. وجاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله... و جهاد کنید به مال و تن خویش در راه خدا... که منظور بذل اموال و جانبازی است. و لیکن بعتت علیهم الشقة... و لیکن دور شد برایشان مسافت؛ که منظور مدت بیست شب است.

و سيجلفون بالله لو اشتطعنا لخرجننا معکم... و هر آینه سوگند خورند به خدای تعالی که اگر توانایی می داشتیم با شما بیرون می آمدیم. منظور در این آیه منافقان هستند. لو كان عرضاً قریباً و سقراً قاصداً لا تبعوک... اگر بودی بهره دنیایی نزدیک و سفری آسان و میانه از تو پیروی می کردند. منظور از کلمه عرض در اینجا غنیمت و بهره است، و چون پیامبر (ص) تصمیم به حرکت برای جنگ تبوک گرفت منافقان شروع به بهانه آوردن کردند و بیماری و سختی راه را بهانه ساختند. یهلکون انفسهم و الله یعلم انهم لکاذبون... خویش را هلاک می کنند و خدا می داند که آنها دروغگو یانند. منظور آنست که خود را در آخرت تباه می کنند و خداوند می داند که آنها سالم و توانا یند. پیامبر (ص) بهانه ایشان را می پذیرفت و به آنها اجازه می فرمود که در جنگ شرکت نکنند و در این مورد این آیه نازل شد عفا الله عنک لیم اذنت لهم حتی یتبین لک الذین صدقوا... خدای از تو درگذشت، چرا دستور دادی به نیامدن ایشان، تا پدید آمدندی برای تو آنان که راست می گفتند. منظور این است که آنها را به سفر می آزمودی تا بدانی چه کسانی راستگو و چه کسانی دروغگو یند. لایستأذنک الذین یؤمنون بالله و الیوم الآخر... دستوری برای شرکت نکردن از تو نمی گیرند کسانی که ایمان آورده اند به خدا و روز بازپسین. این آیه وصف مؤمنان و مسلمانانی است که اموال خود را در این جنگ خرج کرده اند و این جنگ «غزوة العسره»، «جنگ سختی» هم نامیده شده است. إنما یستأذنک الذین لایؤمنون بالله... همانا

کسانی از تو اجازه شرکت نکردن در جنگ می گیرند که به خدا ایمان نیاورده اند؛ که منظور منافقان هستند. سپس منافقان را توصیف فرموده و می فرماید لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ... وَهُمْ كَارِهُونَ. پیش از این هم فتنه جویی می کردند... و ایشان ناخوش بودند. منظور این است که منافقان پیش از خروج پیامبر (ص) به تبوک و ظهور امر آن حضرت هم فتنه جویی می کردند و از پیروی کردن مسلمانان از پیامبر خوششان نمی آمد. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَنْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِي. و از ایشان کسی می گوید دستوری برای نیامدن من بده و مرا در فتنه مینداز.

این آیه در مورد جذب قیس نازل شده است که از همه بنی سلیمه ثروتمندتر و دارای مرکوب بیشتری بود و مردی بود که سخت شیفته زنان بود. پیامبر (ص) به او فرمود: آیا به جنگ رومیان نمی آیی؟ شاید از دختران رومی بهره ای یابی. او گفت: ای محمد، قوم من می دانند که کسی به اندازه من شیفته زنان نیست و تو مرا از این جهت در فتنه میندازی و خداوند در پاسخ او فرموده است اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا. آنها در فتنه و کفر افتاده شدند. مقصود این است که تخلف از فرمان رسول خدا مایه سقوط در کفر است.

اِنْ تُصِيبَكَ خَسْرَةٌ تَسُوْهُمْ وَاِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوْا قَدْ اَخَذْنَا اٰمْرًا مِنْ قَبْلُ. اگر برسد به تو نصرتی و غنیمتی آنها را اندوهگین می سازد و اگر برسد به تو مصیبتی گویند ما قبلاً به احتیاط گرفتیم. منظور از حسنه در این آیه غنیمت و سلامت و منظور از مصیبت بلا و گرفتاری است. قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا. بگو هرگز نمی رسد بر ما مگر آنچه خدای تعالی نوشته است بر ما. قُلْ هَلْ تَرَبُّصُوْنَ بِنَا اِلَّا اِذْ هِيَ الْحُسَيْنِيْنَ. بگو آیا انتظار می برید برای ما مگر یکی از دو کار خوب را؛ که منظور غنیمت بدست آوردن یا شهادت است.

قُلْ اَنْفِقُوا طَرَعًا اَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ. بگو اگر انفاق کنید به اختیار یا اضطرار پذیرفته نمی شود از شما، این آیه درباره مردان منافق ثروتمندی نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به گوش رسول خدا برسد صدقه می دادند و به این وسیله کشته شدن خود را دفع می کردند. و هم خداوند متعال در مورد ایشان فرموده است وَ مَا مَنَعَهُمْ اَنْ يَقْبَلُوْا مِنْهُمْ نَفَقَاتِهِمْ... اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا. و باز نداشت ایشان را از اینکه صدقات ایشان پذیرفته شود... چه، می خواهد خدای تعالی که عذاب کندشان به آن در این جهان. منظور این است که منافقان بدانند آنچه استفاده می کنند از نفاق است و اگر صدقه بی هم می دهند از روی ریاکاری است.

وَلَا عَلٰى الدِّیْنِ اِذَا مَا اَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ. و نه بر آنها که چون بیایند ترا تا ایشان را سوار کنی. این آیه در مورد گریه کنندگان نازل شده است که هفت نفر بودند، ابولیلی مازنی، سلمه بن صخر مازنی، ثعلبه بن غنمه اسلمی، علبه بن زید حارثی، عرباض بن ساریه سلمی از بنی سلیم،

عبدالله بن عمرو مزمزی و سالم بن عمیر عمری.

رَضُوا بِاَنْ يَّكُوْنُوْا مَعَ الْخَوَالِفِ. خوشنود شدند و رضادادند که با زنان و کودکان باشند. منظور جذب قیس است. وَ مِنْ حَوْلِكُمْ مِنَ الْاَعْرَابِ مُنَافِقُوْنَ. و از آنها که بر گرداگرد شمایند از اعراب منافقاند. منظور گروهی از رجال عرب همچون عیینه بن حصن و همراهان اویند که به اصحاب پیامبر (ص) چنان وانمود می کردند که با ایشان هستند و به قوم خود چنان وانمود می کردند که با آنها همراهند.

وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ. و آن یاران اول از مهاجران و انصار. منظور گروهی هستند که به هر دو قبله نماز گزارده اند.

غزوه اُكَيْدِر بن عبد الملك، در دُومَة الجندل

در رجب سال نهم، که در ده میلی مدینه است

گوید: ابن ابی حبیبه از قول داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنه، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و معاذ بن محمد از اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه، و اسماعیل بن ابراهیم از موسی بن عقبه، هر یک بخشی از اخبار مربوط به این جنگ را برای من نقل کردند و عمده مطالب آن را ابن ابی حبیبه نقل کرد.

گویند، رسول خدا (ص) خالد بن ولید را از تبوک همراه چهارصد و بیست سوار به جنگ اُکَیْدِر بن عبد الملك روانه فرمود که در دُومَة الجندل بود. اُکَیْدِر، از قبیله کِنْدَه نصرانی بود و بر ایشان پادشاهی می کرد. خالد بن ولید گفت: ای رسول خدا، من با این عده اندک چگونه می توانم تا وسط سرزمینهای قبیله کلب بروم؟ پیامبر (ص) فرمود: تو او را در حال شکار گاو وحشی خواهی دید و او را خواهی گرفت.

گوید: خالد بیرون رفت و در شبی مهتابی و تابستانی نزدیک حصار اُکَیْدِر رسید به طوری که می توانست او را ببیند. اُکَیْدِر همراه زن خود رباب دختر اُنَیْف بن عامر که از قبیله کِنْدَه بود به خاطر گرما بالای حصار نشسته بود و کنیزش برایش آواز خوانی می کرد و سپس شراب خواست و آشامید. در این هنگام گاوی وحشی خود را به در حصار رساند و با شاخ خود به آن کوبید. زن اُکَیْدِر نزدیک لبه بام آمد و گاوا را دید و به شوهر خود گفت: حیوانی به این چاقی و پرگوشی تا امشب ندیده بودم! آیا تو چنین جانوری دیده ای؟ اُکَیْدِر گفت: نه، هرگز! زن گفت: ممکن است کسی این صید را رها کند؟ اُکَیْدِر گفت: نه هیچکس آن را رها نمی کند، به

(۱) همه این آیات از سوره توبه است و این مبحث بعداً مفصل تر خواهد آمد.

خدا قسم تا امشب هرگز ندیده بودم که گاو وحشی خودش پیش ما بیاید و حال آنکه گاه يك ماه یا بیشتر باید اسب بتازانم تا بتوانم حیوانی مثل این را بگیرم، تازه باید با مردان و سازوبرگ کافی به شکارش بروم.

گوید: اُکبیر از حصار فرود آمد و دستور داد اسبش را زین کنند و تنی چند از افراد خانواده اش از جمله برادرش حَسَن و دو غلام، همگی با زوبینهای خود بیرون آمدند. سواران خالد آنها را می نگر بستند و هیچیک از اسبها نه از جای خود تکان می خوردند و نه شیهه می کشیدند. در همان لحظه که اُکبیر از حصار بیرون آمد، سواران خالد آنها را محاصره کردند؛ اُکبیر تسلیم شد و به اسارت تن در داد، ولی حَسَن مقاومت کرد تا کشته شد، دو غلام و افراد دیگر خانواده اش که با او بودند گریختند و به حصار پناه بردند.

بر تن حَسَن قبای دیبای زربفتی بود که خالد آن را در آورد و برای رسول خدا (ص) به همراه عمر و بن اُمیه ضمری فرستاد که ضمناً خیر گرفتن اُکبیر را هم به اطلاع ایشان برساند. اَنَس بن مالک و جابر بن عبدالله می گویند: قبای حَسَن برادر اُکبیر را هنگامی که به حضور پیامبر (ص) آوردند دیدیم. مسلمانان با دستهای خود آن را لمس می کردند و از آن به تعجب در آمده بودند. پیامبر (ص) فرمود: آیا از این تعجب می کنید؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست، دستمالها و دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر است.

پیامبر (ص) به خالد بن ولید دستور فرموده بود که: اگر به اُکبیر دست یافتی او را نکش و او را پیش من بیاور ولی اگر از تسلیم شدن خودداری کرد بکشیدش، و او از ایشان اطاعت کرد. بُجیر بن بُجره که از قبیله طبیء است در مورد این گفتار پیامبر (ص) به خالد که فرموده است «او را در حالی خواهی یافت که به صید گاو وحشی مشغول است» و درباره عمل گاو وحشی در آن شب بر در حصار که دلیل بر صدق گفتار رسول خداست این دو بیت را سروده است:

فرخنده و مبارك است کسی که گاوها را می راند،

و من دیدم که خداوند همه راهنمایان را هدایت می فرماید؛

هر کس از جنگ تبوك و صاحب آن روی گردان باشد،

ما به جهاد مأمور شده ایم.

خالد بن ولید به اُکبیر گفت: آیا می خواهی ترا از مرگ نجات دهم و ترا به حضور رسول خدا (ص) ببرم مشروط بر اینکه حصار دومه را برای من بگشایی؟ گفت: آری، این کار را

برای تو انجام می دهم. چون خالد با اُکبیر چنین قرار و مصالحه‌یی انجام داد، در حالی که اُکبیر در بند بود او را کنار حصار آورد و اُکبیر به خویشان خود گفت: در حصار را باز کنید اولی آنها که چنین دیدند، مُضاد - برادر اُکبیر - از این کار ممانعت کرد. اُکبیر به خالد گفت: به خدا قسم می دانی که چون آنها مرا در بند دیدند در را نگشادند، اکنون تو مرا بگشای و من خدا و امانت را برای تو گواه می گیرم که در را بگشایم مشروط بر اینکه با اهل آن صلح کنی. خالد گفت: من با تو صلح خواهم کرد. اُکبیر گفت: حالا اگر می خواهی تو به شرایط صلح حکم کن و اگر می خواهی من. خالد گفت: هر چه تو بدهی و پیشنهاد کنی از تو می پذیریم. اُکبیر صلح کرد به اینکه دوهزار شتر و هشتصد رأس اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد، مشروط بر اینکه خالد او و برادرش را به حضور پیامبر (ص) ببرد تا آن حضرت درباره ایشان حکم کند. چون خالد این را پذیرفت او را رها کرد و او هم حصار را گشود و خالد وارد آن شد و مُضاد برادر اُکبیر را به بند کشید و شتران و اسبان و سلاح را گرفت و در حالی که اُکبیر و مُضاد همراهش بودند به سوی مدینه حرکت کرد. چون خالد اُکبیر را به حضور پیامبر (ص) آورد، رسول خدا با او صلح کرد که او جزیه بپردازد و خون او و برادرش را حفظ و آزادشان فرمود. رسول خدا (ص) عهدنامه‌یی مرقوم فرمود که مشتمل بر امان ایشان و شرایط صلح بود و در آن هنگام با ناخن خود آن را ممهور فرمود.

گویند، وائله پسر اسقع لثی به مدینه آمد و در کنار شهر فرود آمد تا هنگام نماز صبح که به حضور پیامبر آمد و با آن حضرت نماز صبح گزارد. پیامبر (ص) پس از نماز صبح معمولاً بر می گشت و به چهره اصحاب خود می نگرست و چون نزدیک وائله رسید او را نشناخت. فرمود: تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. پیامبر (ص) فرمود: برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا بیعت کنم. پیامبر (ص) فرمود: یعنی به هر چه توانایی عمل کنی؟ گفت: آری. و پیامبر (ص) با او بیعت فرمود. پیامبر (ص) در آن هنگام عازم تبوك بود؛ وائله هم پیش خویشاوندان خود برگشت و به دیدار پدر خود اسقع رفت. پدر همینکه حالات او را دید گفت: آن کار را کردی، مسلمان شدی؟! وائله گفت: آری. پدر گفت: به خدا سوگند هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. او پیش عمویش آمد که پشت به آفتاب داده بود. به عمویش سلام کرد و او گفت: آن کار را کردی؟ گفت: آری. او هم وائله را سرزنش کرد ولی کمتر از پدرش و گفت: شایسته نبود که در کاری بر ما سبقت بگیری. خواهر وائله که گفتار او را شنید پیش آمد و به او به شیوه مسلمانان سلام داد. وائله به او گفت: خواهر کم این حالت برای تو از کجاست؟ گفت: گفتگوهای تو و عمویت را شنیدم. وائله برای عموی خود اسلام را بیان و توصیف کرده بود و خواهرش شیفته و مسلمان شده بود. وائله گفت: خواهر کم خداوند متعال برای تو اراده خیر فرموده است،

اکنون برای برادرت وسایل جنگ را آماده ساز که رسول خدا (ص) آماده سفر است. او مقداری آرد را در سطلی خمیر کرد و مقداری هم خرما به برادرش داد. و ائله آن را گرفت و به مدینه آمد و متوجه شد که رسول خدا دو روز قبل به سوی تبوک حرکت فرموده ولی هنوز برخی از کاروانها که آماده حرکت هستند حرکت نکرده اند.

وائله میان بازار بنی قینقاع ایستاد و ندا داد: هر کس مرا با خود ببرد سهم غنایم من از او باشد. گوید: من توان پیاده روی نداشتم، کعب بن عُجره مرا صدا زد و گفت: من يك نوبت در شب و يك نوبت در روز ترا بر مرکوب خود سوار می کنم و در عوض هر چه بدست آری و سهم تو از من باشد. و ائله پذیرفت، بعدها وائله می گفت: خداوند متعال به کعب جزای خیر بدهد، نه تنها دو نوبت بلکه بیشتر هم مرا سوار می کرد و من همراه او غذا می خوردم و احترام مرا داشت. چون پیامبر (ص) خالد بن ولید را به جنگ اُکبیر کندی به دُومَة الْجَنْدَل روانه فرمود کعب بن عُجره هم در سپاه او بود و من هم همراهش بودم و غنایم زیادی نصیب ما شد که خالد آنها را تقسیم کرد و شش شتر جوان سهم من شد. من آنها را جلو انداختم و کنار خیمه کعب ابن عُجره آمدم و گفتم: خدا رحمتت کند، بیا کره شتران جوان خود را ببین و بگیر! او در حالی که لبخند می زد پیش من آمد و گفت: خداوند به تو برکت بدهد، من ترا حمل نکردم برای اینکه چیزی از تو بگیرم.

ابو سفید خُدَری رحمه الله هم می گفته است: ما اُکبیر را اسیر کردیم و سهم من از اسلحه يك زره و يك کلاه خود و يك نیزه شد و ده شتر هم نصیب من گردید.

بلال بن حارث مُزَنی می گفته است: اُکبیر و برادرش را به اسیری گرفتیم و آن دو را به حضور پیامبر (ص) آوردیم. پیش از آنکه غنایم را تقسیم کنیم چیزهایی را مخصوص پیامبر (ص) قرار دادیم سپس غنایم را به پنج بخش تقسیم کردیم که يك پنجم آن از آن پیامبر (ص) بود.

عبدالله بن عمرو مُزَنی گوید: ما چهل مرد از قبیله مُزَینه بودیم که با خالد بن ولید همراه بودیم و سهم هر يك از ما پنج شتر شد و به هر کس سهمی از سلاح هم رسید، که نیزه ها و زره ها را بر ما تقسیم کردند.

یعقوب بن محمد ظَفَری، از عاصم بن عمر بن قَتاده، از عبدالرحمن بن جابر از قول پدرش روایت می کرد که می گفته است: من هنگامی که خالد بن ولید، اُکبیر را آورد او را دیدم که صلیبی زرین بر گردن و دیبای آراسته بر تن داشت.

واقدی گوید: پیرمردی از اهل دُومه برایم نقل کرد رسول خدا (ص) این پیمان نامه را برای اُکبیر مرقوم فرمود:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، این عهدنامه می است از محمد رسول خدا برای اُکبیر، در هنگامی که به ندای اسلام پاسخ داد و بتها و شریکهای موهوم خداوند را به همراه خالد بن ولید، که شمشیر خداوند است، در منطقه دُومَة الْجَنْدَل و اطراف آن از بین بردند. همه سرزمینهای شما چه زمینهای دارای آب و چه زمینهای بایر بدون زراعت و زمینهایی که حدود آنها مشخص نیست و آبهای پنهانی و سلاح و اسب و حصارها از آن حکومت اسلامی است. نخلستانها و زمینهای آباد که در تصرف شماست به شرط پرداخت خمس از خود شما خواهد بود. هر کسی که کمتر از چهل گوسپند داشته باشد زکات نیست و از کشت و زرع شما جلوگیری نمی شود و ده يك چیزهایی که زکات ندارد از شما گرفته نخواهد شد. نماز را در وقت خود بپا دارید و زکات را به موقع بپردازید. بر شما باد که مفاد این عهدنامه را رعایت کنید و نسبت به آن صدق و وفا داشته باشید. خداوند متعال و مسلمانانی که حضور دارند گواه این عهدنامه اند.»

گویند، پیامبر (ص) هدیه می هم به اُکبیر داد که مشتمل بر لباس و پوشاک هم بود. پیامبر (ص) همچنین نامه می که مشتمل بر امان و صلح بود مرقوم داشت و برادر او را هم امان داد و برای او جزیه تعیین فرمود. پیامبر (ص) در آن هنگام انگشتر در دست نداشتند و آن نامه را با ناخن خود مهر فرمود.

مردم مناطق دُومه و ائله^۱ و تیماء^۲ پس از اینکه متوجه اسلام اُکبیر شدند از پیامبر (ص) ترسیدند. یَحْنَه بن رُوْبَه که پادشاه ائله بود به حضور پیامبر (ص) آمد که می ترسیدند پیامبر (ص) همان طور که کسی را به جنگ اُکبیر فرستاده کسی را هم به جنگ ایشان مأمور فرماید. مردم ناحیه جَرَبَاء و اَذْرَح^۳ هم با او پیش پیامبر (ص) آمدند و رسول خدا با ایشان صلح فرمود و برای آنها جزیه مقطوعی تعیین کرد. پیامبر برای آنها نامه می مرقوم داشت که مضمون آن چنین است:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، این امان نامه می است از خدای و محمد نبی که رسول اوست برای یَحْنَه بن رُوْبَه و مردم ائله برای کشتیهای آنها و کاروانهای زمینی و دریایی ایشان، ذمه خدا و رسول خدا برای ایشان و مردم شام و یمن و ساحل نشینان دریا که با ایشان همراهند خواهد بود. اگر کسی فتنه انگیزی کند مال او برای هر کس که آن را بگیرد حلال است و نباید

(۱) در متن چند سطر در باره لغات توضیح داده شده که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت. م.

(۲) ائله، در ساحل دریای سرخ و به سمت شام است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۱).

(۳) تیماء، شهرکی است در فاصله هشت منزلی مدینه در راه شام (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۲).

(۴) جَرَبَاء و اَذْرَح، نام دو دهکده در شام که میان آن دو قریه سه روز راه است (معجم الاستعجم، ص ۸۴).

که آنها را از هر آبی که بخواهند آنجا بروند و از هر راهی که بخواهند رفت و آمد کنند منع نمایند، چه راههای زمینی چه دریایی. این نامه را جُهَم بن ضَلَّت و شُرْحَبیل بن حَسَنَه به فرمان رسول خدا نوشته‌اند.»

پیامبر (ص) برای اهل اَیْلَه که سیصد مرد داشت سیصد دینار جزیه سالیانه تعیین فرمود. یعقوب بن محمد ظَفَری، از عاصم بن عمر بن قَتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از قول پدرش برایم نقل کرد که: روزی که یَحْنَه بن رُوْبَه را به حضور پیامبر (ص) بار دادند دیدمش که صلیبی از طلا بر خود داشت و پیشانی او پرچین بود (افسرده و ناراحت به نظر می‌آمد)، و همینکه پیامبر (ص) را دید ستر فرود آورد و با سر خود تعظیم کرد. پیامبر (ص) به او اشاره فرمودند: سرت را بلند کن! و با او صلح فرمود و دستور داد بُردی یمنی به او هدیه دادند و او را در خانه‌ی نزدیک خانه بلال منزل دادند.

پیامبر (ص) برای اهل جَرَباء و اَذْرَح این نامه را مرقوم فرمود:

«از محمد نبی، رسول خدا برای مردم اَذْرَح، آنها در امان خدا و امان محمد هستند و بر عهده آنهاست که در هر ماه رجب، صد دینار کامل و به میل خاطر بپردازند و خداوند کفیل بر آنهاست.»

واقعی گوید: از روی نامه اهالی اَذْرَح نسخه‌ی برداشتم که چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از محمد نبی، برای مردم اَذْرَح، آنها در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهده ایشان است که در هر ماه رجب یکصد دینار کامل به میل خاطر بپردازند و خداوند کفیل ایشان است که باید نسبت به مسلمانان خیر خواهی و نیکی کنند، و باید که اگر مسلمانان به واسطه ترس و بیم به آنها پناهنده شوند و آنها در امان باشند ایشان را پناه دهند تا اینکه محمد پیش از خروج خود برای آنها دستور نازهی بدهد.»

گویند، رسول خدا برای اهل مَقْنَا هم نامه‌ی مرقوم داشت که ایشان در امان خدا و امان محمد قرار دارند و بر عهده آنهاست که يك چهارم محصول میوه و يك چهارم پارچه‌های بافته شده خود را بپردازند.

عُبَید بن یاسر که فردی از قبیله سعدالله بود، و مرد دیگری از قبیله بنی وائل از خاندان جُدَام، در تبوك به حضور رسول خدا (ص) رسیدند و مسلمان شدند. پیامبر (ص) يك چهارم محصولات دریایی و میوه و بافتنی و خرماي مَقْنَا را به آن دو واگذار فرمود. عُبَید، سوارکار بود و اسب داشت و آن مرد که از خانواده جُدَام بود پیاده بود. پیامبر (ص) برای اسب عُبَید صد حله تعیین فرمود که این مستمري تا امروز به بنی سعد و بنی وائل پرداخت می‌شود.

(۱) مَقْنَا، جایی نزدیک اَیْلَه است (معجم البلدان، ج ۸، ص ۱۲۸).

چون عُبَید بن یاسر به مَقْنَا آمد زنی یهودی عهده‌دار نگهداری اسب او بود و او تعداد شصت حله از حله‌های مربوط به اسب خود را برای او به صورت مستمری قرار داده بود و این مستمری به خانواده آن زن یهودی پرداخت می‌شد که در اواخر حکومت بنی اُمَیه پرداخت آن قطع گردید و بعد هم نه به فرزندان او و نه به فرزندان عُبَید پرداخت نشد.

عُبَید، اسبی گران قیمت و اصیل را که نامش مُرَاح بود به رسول خدا (ص) هدیه کرد و گفت: ای رسول خدا، با این اسب مسابقه بده! و پیامبر (ص) در تبوك مسابقه‌ای ترتیب دادند که همان اسب برنده شد. پیامبر (ص) اسب را از او پذیرفتند. مقداد بن عمرو آن اسب را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمودند: سَبَّحَه کجاست؟ سَبَّحَه نام مادبان مقداد بود که با آن در جنگ بدر شرکت کرده بود. مقداد گفت: گرچه پیر شده است ولی هنوز هم آن را دارم و او را برای خودم نگهداری می‌کنم، به خاطر جنگهایی که در آنها همراهم بوده است؛ حالا هم به واسطه دوری این سفر و هم به علت شدت گرما او را در مدینه گذاشتم. می‌خواهم با او از این اسب اصیل جفت کشی کنم تا کره اسبی برایم بیاورد. چون مقداد در کمال صداقت مطلب خود را گفت پیامبر (ص) موافقت فرمود. سَبَّحَه کره اسبی برای مقداد آورد که پیشتاز بود و نامش ذَیَال بود. این کره در زمان عمر و عثمان هم همچنان مسابقه را می‌برد و عثمان آن را به سی هزار درم خرید.

گویند، روزی پیامبر (ص) در تبوك پی کاری بود که متوجه شد گروهی جمع شده‌اند، فرمود: چه خبر است؟ گفتند، رافع بن مَكِیث جُهَنی شتری را کشته و هر چه خودش احتیاج داشته برداشته و بقیه را برای مردم گذاشته است. پیامبر (ص) دستور فرمود هر چه که رافع و مردم برداشته‌اند برگردانند و فرمود: این شتر از اموال غارت شده است و حلال نیست! گفتند، ای رسول خدا صاحبش اجازه داده است. فرمود: بر فرض که او هم اجازه داده باشد، گویند، مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا، چه صدقه‌ی از همه برتر است؟ فرمود: هر چه در راه خدا باشد اگر چه سایه خیمه‌ی یا خدمت خادمی یا تهیه مرکب برای مردی دلیر و جنگ‌آور.

جابر بن عبدالله می‌گفته است: در تبوك که حضور رسول خدا بودم فرمود: قلاده شتران قلاده‌دار را قطع کنید. گفتند، در مورد اسب چه می‌گویید؟ فرمود: اصلاً به اسب قلاده و

(۱) با اینکه مارسدن جونز به نهایه این اثر، ج ۳، ص ۲۷۲ مراجعه کرده و در باورقی متن آن را نقل کرده است ولی با مراجعه به کتاب سنن ابوداؤد ج ۳، ص ۲۴، ذیل حدیث ۲۵۵۲ معلوم می‌شود که استنباط این اثر درست نیست و منظور از «اوتار» یعنی خر مهره‌هایی که برای چشم نخوردن به گردن آنها آویزان می‌کرده‌اند که رسول خدا از این کار منع فرموده‌اند. - م.

خرمهره نیندید.

پیامبر (ص) از روز ورود به تبوک تا روزی که از آنجا حرکت فرمود عباد بن بشر را به فرماندهی پاسداران منصوب فرموده بود و او همراه یاران خود برگرد لشکر پاسداری می داد. يك روز صبح پیش رسول خدا آمد و گفت: دیشب تا صبح از پشت سر خود صدای تکبیر می شنیدم آیا شما کسی را مأمور فرموده اید که از پاسداران مواظبت کند؟ پیامبر (ص) فرمود: من چنین کاری نکرده ام ولی شاید بعضی از مسلمانان پاسخ تکبیر سواران ما را می دهند. سَلْكَان بن سَلَامَه گفت: ای رسول خدا من همراه ده نفر از مسلمانان بر اسبهای خود بیرون رفتم و از پاسداران پاسداری کردیم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند پاسداران پاسداران را که در راه خدا چنین می کنند رحمت فرماید! شما در قبال پاسداری از مردم و مرکبها، قیراطی اجر و پاداش خواهید داشت.

گویند، گروهی از بنی سعد هَدَبیم پیش رسول خدا آمدند و گفتند، ای رسول خدا ما به حضور شما آمده ایم و اهل خود را کنار چاهی که از آن ماست گذاشته ایم، آب آن چاه اندک است و گرمای شدید را می بینی، می ترسیم که اگر به نقاط دیگر کوچ کنیم راهزنان راه را بر ما ببندند، زیرا هنوز اسلام در اطراف ما رایج نشده است، از خداوند بخواه که آب چاه ما زیاد شود و با آن سیراب شویم و هیچ قومی عزیزتر از ما نباشد و مخالفان دین ما بر ما عبور نکنند. پیامبر (ص) فرمود: چند سنگ ریزه برای من بیاورید! سه عدد سنگ ریزه آورده و به رسول خدا (ص) دادند. آن حضرت به آنها دست کشید و فرمود: این سنگ ها را برید و یکی یکی در چاه خود بیندازید و نام خدا را بر زبان آورید. آنها از پیش پیامبر برگشتند و چنان کردند. چاه ایشان آکنده از آب شیرین شد و مشرکانی که نزدیک آنها بودند از آنجا کوچیدند و رفتند و هنوز پیامبر (ص) به مدینه نرسیده بود که کفار از اطراف آنها کوچیده و یا مسلمان شده بودند.

گویند، زید بن ثابت می گفته است: در جنگ تبوک همراه رسول خدا بودیم و برای خود خرید و فروش می کردیم و پیامبر (ص) ما را در آن حال می دید و منع نمی فرمود.

گوید: رافع بن خدیج می گفته است: هنگامی که در تبوک بودیم آذوقه ما تمام شد و تمایل بسیار به خوردن گوشت داشتیم و یافت نمی شد. من پیش رسول خدا (ص) رفتم و گفتم: اینجامحل گوشت و جای شکار است، و من از اهل شهر سؤال کردم و آنها به شکارگاهی نزدیک اینجا که در مغرب این ناحیه قرار دارد اشاره کردند، آیا اجازه می فرمایید که با تنی چند از یاران خود به شکار بروم؟ فرمود: اگر رفتی همراه گروهی از یارانت و سوار بر اسب بروید که به هر حال شما از لشکرگاه دور می شوید. گوید: باده نفر از انصار که ابوقتاده هم بود

رفتیم. ابوقتاده زوبین می انداخت و من تیر انداز بودم. در جستجوی شکار برآمدیم و به شکارگاه رسیدیم. ابوقتاده همچنان سوار بر اسب پنج گورخر را با زوبین و نیزه بینداخت و من نزدیک بیست آهو انداختم و همراهان ما هم هر يك دو سه آهویی و برخی چهار آهو زده بودند. شتر مرغی را هم سواره گرفتیم که رهائش کردیم. سپس به محل لشکر برگشتیم و هنگام شب آنجا رسیدیم. پیامبر (ص) شروع به پرس و جو از ما فرموده بود که آیا هنوز برنگشته اند؟ ما به حضور آن حضرت رسیدیم و شکارها را برابر آن حضرت ریختیم. فرمود: میان لشکر تقسیم کنید! من گفتم: شما به مردی فرمان دهید که این کار را بکند! و به خودم دستور فرمود. من هم به افراد هر قبیله يك گورخر و يك آهو دادم و همه را تقسیم کردم و سهم رسول خدا (ص) يك آهو شد که دستور فرمود آن را بپختند و چون آماده شد آن را خواست و همراه میهمانان خود خوردند و ما را نهی فرمود که دیگر به شکار نرویم و فرمودند: برای شما احساس امنیت نمی کنم! یا گفت: بر شما می ترسم.

ابن ابی سَبْرَه، از موسی بن سعید، از عَرَبُاض بن ساریه روایت کرد که گفته است: من در سفر و حضر ملازم خانه رسول خدا بودم. شبی در تبوک بی کاری رفته بودم و چون به خانه رسول خدا برگشتم خود و میهمانانم شام خورده بودند و پیامبر (ص) می خواست وارد خیمه خود شود؛ و همسرش ام سلمه دختر ابی امیه هم همراه بود. همینکه من پیش پیامبر (ص) رسیدم فرمود: تا حالا کجا بودی؟ به ایشان گزارش دادم. در این هنگام جَعَال بن سُرَاقَه و عبد الله بن مُغْفَل مُزَنی هم آمدند. ما سه نفر بودیم که هر سه گرسنه و کنار خانه رسول خدا زندگی می کردیم. پیامبر (ص) وارد خانه شد و در جستجوی چیزی بر آمد که ما بخوریم و پیدا نکرد. پیش ما برگشت و بلال را صدا زد و فرمود: آیا شام و خوراکی برای این سه نفر داری؟ گفت: سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است، نه، و ما همه جوالها و کیسه هایمان را خالی کرده ایم. پیامبر (ص) فرمود: حالا بگرد شاید چیزی پیدا کنی. بلال جوالها را یکی یکی تکان داد و از بعضی یکی دو خرما بیرون می افتاد بطوری که جمعا هفت خرما جمع شد. پیامبر (ص) بشقایی خواست و خرما را در آن نهاد و دست خود را روی آن گذاشت و نام خدا را بر زبان آورد و فرمود: به نام خدا شروع به خوردن کنید! ما شروع به خوردن کردیم، من پنجاه و چهار خرما خوردم که آنها را می شمردم و هسته هایش در دست دیگرم بود و دور فقیق من هم همان کاری را می کردند که من انجام می دادم. سیر شدیم و هر کدام ما حدود پنجاه خرما خوردیم و از خوردن دست کشیدیم، و خرماهای هفت گانه همچنان دست نخورده باقی بود. پیامبر (ص) فرمود: ای بلال، این خرماها را در جوال خودت بریز که هر کس می تواند از آن در حد کمال سیر شود. گوید: ما همچنان گرد خیمه رسول خدا (ص) بودیم و پیامبر شبها

تهجد می فرمود آن شب هم برای نماز شب برخاست و چون سپیده دمید دو رکعت نافله گزارد. سپس بلال اذان گفت و پیامبر با مردم نماز صبح را گزارد و کنار خیمه خود برگشت و نشست و ما هم گرد ایشان نشستیم. پیامبر (ص) ده نفر از مؤمنان را فراخواند و فرمود: میل دارید صبحانه بخورید؟ عَرَبًا ضَّ غَوِید: من با خود می گفتم چه غذایی؟ پیامبر (ص) به بلال فرمود خرما را بیاور و باز دست خود را روی بشقاب گذاشت و فرمود: به نام خدا بخورید! و ما شروع به خوردن کردیم و سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است تمام ده نفر سیر شدیم و همه از غذا خوردن دست کشیدیم و آن هفت دانه خرما همچنان برجای بود. پیامبر (ص) فرمود: اگر این نبود که از خدای خود شرم می کنم تا هنگام ورود به مدینه همچنان از این خرما می خوردیم و همگی سیر می شدیم. در این هنگام پسرکی از اهل شهر آمد و رسول خدا آن خرماها را به دست خویش به او داد و پسرک شروع به مکیدن و خوردن آنها کرد.

چون پیامبر (ص) از تبوک حرکت فرمود مردم گرفتار کمبود شدید مواد خوراکی شدند و پیامبر (ص) همچنان به راه ادامه می داد تا اینکه مردم پیش او آمدند و اجازه خواستند تا مرکوبهای خود را بکشند و بخورند و پیامبر اجازه فرمود. عمر بن خطاب مردم را در حال کشتن شتران دید و ایشان را فرمان داد تا از کشتن خودداری کنند و پیش پیامبر که در خیمه خود بود رفت و گفت: آیا شما اجازه داده اید که مردم مرکوبهای خود را بکشند و بخورند؟ پیامبر (ص) فرمود به من از شدت گرسنگی شکایت کردند و من اجازه دادم که هر گروه یکی دو شتر بکشند و بر شتران باقی مانده به نوبت سوار شوند و آنها به سوی شهر و دیار خود حرکت می کنند. عمر گفت: ای رسول خدا دیگر اجازه نفرماید، که اگر مرکوب مردم برایشان باقی بماند بهتر است مخصوصاً که مرکوبها سخت لاغر و ناتوانند، باقی مانده خوراکیهای مردم را جمع فرمای و دعا کن که خداوند برکت دهد همچنان که هنگام بازگشت ما از حُدیبیه که دچار کمبود غذا شده بودیم دعا فرمودید و خدای عز و جل دعای ترا مستجاب می فرماید. در این هنگام منادی رسول خدا اعلان فرمود: هر کس باقی مانده خوراک خود را بیاورد و دستور داده شد تا سفره هایی بگسترند. مردی يك كيلو آرد با سويق يا خرما می آورد و دیگری منتهی آرد و خرما و سويق يا تکه نانی. هر يك از این اشیاء را جداگانه می گذاشتند و همه آنها کم و اندک بود و تمام آرد و سويق و خرمایی که آورده بودند تقریباً شانزده رطل بود. آنگاه پیامبر (ص) برخاست و وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد تا خداوند عز و جل به آن برکت دهد.

چهار نفر از اصحاب پیامبر (ص)، هر چهار نفر مطلبی را نقل می کردند که خود حضور داشته و آن را دیده بودند. ابو هریره، ابو حمید ساعدی، ابو زرعه جهنی که همان معبد بن

خالد است و سهل بن سعد ساعدی. می گفتند: آنگاه پیامبر (ص) کناری رفتند و منادی آن حضرت اعلان کرد که بیاید و هر چه خوراک احتیاج دارید بردارید! و مردم روی آوردند و هر کس هر ظرفی را می آورد پر می کرد. یکی از آنها می گفت: در آن روز من فقط يك قطعه نان و مشتی خرما ریخته بودم و حال آنکه دیدم که همه سفره ها انباشته و مملو از غذا شد؛ و خودم دو جوال آوردم یکی را بر از سويق و دیگری را پر از نان کردم و در جامه خود هم آرد جا کردم به طوری که تا مدینه ما را کافی بود. مردم هم همگی از اول تا آخر خوراک به اندازه احتیاج برداشتند و سپس سفره ها را تکان دادند. پیامبر (ص) در حالی که ایستاده بود می فرمود: گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و من بنده و فرستاده اویم، و گواهی می دهم که هر کس با حقیقت و از کنه دل خود به این معتقد باشد خداوند او را از گرمی آتش قیامت حفظ می فرماید.

پیامبر (ص) همچنان در حرکت بود تا اینکه بین تبوک و صحرا بی که معروف به صحرای ناقه بود به زمینی سنگلاخ رسید که از پایین آن منطقه آب کمی بیرون می آمد به اندازه بی که دو سه نفر را سیراب می کرد. پیامبر (ص) فرمود: هر کس پیش از ما به این چشمه رسید آبی از آن بر ندارد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقان که معتب بن قشیر، و حارث بن یزید طائی هم پیمان بنی عمرو بن عوف، و ودیعه بن ثابت، و زید بن لُصیت بودند پیشی گرفتند و از آن آب خوردند. پیامبر (ص) به آنها گفت: مگر شما را از این کار نهی نکرده بودم؟ و آنها را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود. سپس فرود آمد و دست خود را در آن چشمه نهاد و با انگشت خود کمی آن را باز کرد تا آب کمی در دستش جمع شد و آن آب را به اطراف چشمه پاشید و دست کشید و دعا فرمود. ناگاه آب با شدت جوشید و بسیار زیاد شد. معاذ بن جبل گوید: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به هنگام باز شدن و جوشیدن آب صدایی همچون صدای صاعقه شنیدم! و مردم هر چه می خواستند آشامیدند و آب برداشتند. پیامبر (ص) فرمود: اگر شما یا کسی از شما باقی بماند خواهد شنید که این صحرا از همه جا سرسبزتر و خرم تر شده است! گوید: همه آب برداشتند و آشامیدند. سلمة بن سلامة بن وقش گوید: به ودیعه بن ثابت گفتم: وای بر تو، بعد از این موضوع که دیدی باز هم جای شك و تردید است؟ آیا عبرت نمی گیری؟ گفت: پیش از این هم نظیر این کارها می شده است! سپس پیامبر (ص) از آنجا حرکت فرمود. عبیدالله بن عبدالعزیز، برادر عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صعصعه مازنی، از خلاد بن سُوید، از ابی قتاده نقل می کرد که گفته است: همچنان که همراه سپاه حرکت می کردیم شبی من در خدمت پیامبر بودم و آن حضرت سوار بر شتر بود. حضرت جرت زد و به يك طرف خم شد که من نزدیک رفتم و او را راست کردم. بیدار شد و

فرمود: کیست؟ گفتم: ابوقتاده هستم، ترسیدم بیفتید و شما را راست کردم. فرمود: خداوند ترا حفظ کند همچنان که رسولش را حفظ کردی! پیامبر (ص) مقدار دیگری راه پیمود و دومرتبه چرت زد و به يك طرف خم شد و من دوباره او را راست کردم. بیدار شد و فرمود: ای ابوقتاده موافقی کمی بخوابیم؟ گفتم: هر طور شما بخواهید! فرمود: بین پشت سرت کیست؟ نگاه کردم دیدم دو سه نفرند. فرمود: صدایشان بزن! من گفتم: پیش رسول خدا بیایید! آمدند و ما پنج نفر شدیم و همراه من ظرف آبی بود و لیوان کوچکی از پوست که در آن آب می آشامیدم. خوابیدیم و بیدار نشدیم مگر از حرارت خورشید و گفتیم سبحان الله، نماز صبح ما از دست بشد. پیامبر (ص) فرمود: حالا ما هم شیطان را به خشم می آوریم همانطور که او ما را به خشم آورد. با آبی که در ظرف بود وضو ساخت و کمی زیاد آمد و فرمود: ای ابوقتاده این آب و آبخوری را نگهدار که برای آن شأن و منزلتی خواهد بود. و نماز صبح را به صورت قضا بعد از طلوع آفتاب با ما گزارد و سوره مائده را خواند و چون از نماز فارغ شد فرمود: اگر حرف ابوبکر و عمر را شنیده بودند کامیاب می شدند. علت این بود که آن دو خواسته بودند لشکر کنار آبی فرود آید ولی مردم گوش نداده و در صحرای بدون آبی فرود آمده بودند.

پیامبر (ص) سواز شد و هنگام ظهر به لشکر رسید و ما همراهش بودیم و نزدیک بود که مردم و اسبها از تشنگی بمیرند. در این هنگام پیامبر (ص) آن ظرف آب مرا خواستند و لیوان را گرفتند، آب را در لیوان ریختند و انگشتان خود را در آن نهادند، از میان انگشتان آن حضرت چندان آب جوشید که همه مردم آب برداشتند و نوشیدند و اسبها و مرکوبهای خود را سیراب کردند و در آن لشکر دوازده هزار شتر - و به قولی پانزده هزار شتر - و ده هزار اسب بود و شمار مسلمانان سی هزار بود. و این منظور پیامبر (ص) بود که به ابوقتاده فرموده بود این آب و لیوان را نگهدار.

در تبوك چهار چیز صورت گرفته بود. گویند، همان هنگام که رسول خدا از تبوك به مدینه مراجعت می فرمود و گرما شدید بود لشکر برای بار سوم غیر از آن دو مرتبه گرفتار تشنگی و بی آبی سخت شد به طوری که حتی مقدار کمی آب برای خیس کردن لب هم فراهم نمی شد. مردم به رسول خدا (ص) شکایت بردند. رسول خدا اُسَید بن حُضَیر را در روز تابستان به سراغ آب فرستادند و او بینی و دهان خود را بسته بود. پیامبر (ص) فرمودند: شاید برای ما بتوانی آبی پیدا کنی - و آن هنگام میان جِجْر و تبوك بودند. اُسَید بیرون رفت و به هر سو شتافت و سرانجام مشك آبی در دست زنی از قبیله بَلِی دید. اُسَید با آن زن صحبت کرد و خیر رسول خدا را به او داد، او گفت: همین آب را دارم، برای پیامبر ببر! و آن را در اختیار اُسَید و

همراهانش گذاشت و فاصله میان آنها و راه اندك بود. همینکه اُسَید آن ظرف آب را آورد پیامبر (ص) دعا فرمود تا خداوند به آن برکت دهد. سپس فرمود: بیایید تا همه را آب دهم! و هیچ ظرفی باقی نماند مگر اینکه آن را پر آب فرمود. آنگاه به اسبها و دیگر مرکوبها آب داد به طوری که همگی سیراب شدند. و گفته شده است، پیامبر (ص) دستور داد آبی را که اُسَید آورد در ظرفی بزرگ از ظرفهای صحرائشینان ریختند و دست خود را داخل آن کرد و آب برداشت و چهره و دستها و پاهای خود را شست، و دو رکعت نماز گزارد. سپس دست برافراشت و دعا کرد و از آن قدح آب فوران زد و به مردم فرمود: آب بردارید! و گسترش سطح آب چنان شد که صد تا دویست نفر صف می کشیدند و آب برمی داشتند و از قدح همچنان آب فواره می زد و رسول خدا از آنجا در حالی که سیراب و خنک شده بودند به هنگام غروب حرکت فرمود.

گویند، اُسامة بن زید بن اسلم، از ابی سهل، از عِکْرِمَه برایم نقل کرد که: سواران از هر سو به طلب آب بیرون رفتند و نخستین کسی که به حضور پیامبر آمد و مژده پیدا کردن آب آورد مردی بود که سوار بر اسب سرخی بود همچنین نفر دوم و سوم هم دارای اسب سرخ بودند به طوری که پیامبر (ص) دعا کرد و گفت: خدایا اسبان سرخ را فرخنده و مبارک قرار بده! عبدالله بن ابی عبیده و سعد بن راشد از صالح بن کِیسان از ابی مُرّه آزاد کرده عقیل برایم نقل کردند که گفته است: من از عبدالله بن عمرو بن عاص شنیدم که رسول خدا فرموده است: بهترین اسبان، اسبان سرخ رنگند.

گویند، در بخشی از همین راه گروهی از منافقان نسبت به پیامبر (ص) مکر کردند و تصمیم گرفتند که آن حضرت را از بالای گردنه کوه به زمین بیندازند. چون پیامبر (ص) به گردنه رسید آنها هم خواستند که همراه ایشان باشند. تصمیم آنها به پیامبر (ص) خبر داده شد، و به مردم فرمود: از پایین گردنه عبور کنید که هم آسان تر و هم گشاده تر است. و مردم از پایین گردنه راه را پیمودند، ولی رسول خدا از راه گردنه عبور فرمود و به عمار بن یاسر دستور فرمود زمام شتر را در دست گیرد و جلو حرکت کند و به حذیفه بن الیمان دستور فرمود مواظب باشد. و از پشت سر حرکت کند. در همان موقع که رسول خدا (ص) بر فراز گردنه حرکت می کرد صدای نفس منافقان را شنید که آهنگ او کرده بودند. پیامبر (ص) خشمگین شد و به حذیفه دستور داد تا آنها را دور گرداند. حذیفه به جانب ایشان برگشت و با چوگانی که در دست داشت شروع به زدن به صورت مرکوبهای آنها کرد. آنها هم که گمان برده بودند رسول خدا از مکرشان آگاه شده است به سرعت از گردنه پایین آمدند و خود را میان مردم انداختند. حذیفه هم برگشت و پیش رسول خدا آمد و همراه آن حضرت حرکت کرد. چون پیامبر (ص)

از گردنه بیرون آمد و مردم فرود آمدند پیامبر (ص) به حدیفه فرمود: آیا کسی از سوارانی را که راندی شناختی؟ گفت: ای رسول خدا، شتر فلان کس و فلان را شناختم و چون آنها رو بند بسته بودند و هم بواسطه تاریکی شب نتوانستم آنها را ببینم.

آنها به شتر پیامبر حمله کرده بودند و برخی از کالاها و بارهای پیامبر هم فروریخته بود. حمزه بن عمر و اسلمی می گوید: تمام سرانگشتان من نورانی و روشن شد و در پناه آن نور هر چه از تازیانه و طناب و چیزهای دیگر فروریخته و هر چه از کالاها افتاده بود همه را جمع کردم. حمزه بن عمر و از کسانی است که همراه پیامبر (ص) از گردنه عبور کرده بود.

چون صبح شد، اُسَید بن حُضیر گفت: ای رسول خدا، دیشب چه چیزی شما را از پیمودن دره منع کرد و حال آنکه پیمودن آن از گردنه ساده تر و راحت تر بود؟ پیامبر (ص) فرمود: ای ابویحیی فهمیدی دیشب منافقان می خواستند چه بکنند و چه قصدی داشتند؟ با خود گفته بودند، در گردنه از پی او می رویم و چون تاریکی شب فرارسید بندهای افسار و رکاب ناقه او را می بریم و به ناقه سیخونک می زنیم تا او را ببندازد.

در این موقع مردم جمع شده بودند و فرود آمده بودند. اُسَید گفت: ای رسول خدا، دستور فرمای تا هر قبیله فردی را که به این کار اقدام کرده است بکشد تا قاتل از قبیله خودش باشد؛ اگر هم دوست داشته باشی کافی است آنها را به من بگویی و هنوز از اینجا حرکت نکرده سرشان را برایت می آورم اگر چه از قبیله نبیت باشند و من شر آنها را کفایت می کنم. به سالار قبیله خزرج هم دستور فرمای تا هر کس از ایشان را که در قبیله اوست کفایت کند. آیا چنین افرادی را باید به حال خود گذاشت و رهایشان کرد؟ تا کی به آنها با ملایمت برخورد کنیم، حالا هم که در کمال خواری و کمی قرار دارند، و اسلام مستقر شده است، آیا هنوز هم باید کسی از آنها باقی بماند؟ پیامبر (ص) به اُسَید فرمود: من دوست نمی دارم مردم بگویند همینکه محمد (ص) از جنگ با مشرکان آسوده شد به کشتن اصحاب خود دست یازید. اُسَید گفت: ای رسول خدا آنها از اصحاب نیستند! پیامبر (ص) فرمود: مگر تظاهر به گفتن لا اله الا الله نمی کنند؟ چرا، ولی شهادت آنها ارزشی ندارد و در واقع شهادت نیست. پیامبر فرمود: آنها تظاهر به این نمی کنند که من رسول خدایم؟ گفت: چرا، ولی در این باره هم همان طور است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال من از کشتن اینها نهی شده ام.

یعقوب بن محمد، از رُبَیع بن عبدالرحمن بن ابی سعید خُدَری از قول پدرش از جدش نقل کرد که: شمار افرادی که قصد داشته اند در گردنه نسبت به پیامبر سوء قصد کنند سیزده

(۱) نبیت، لقب عمرو بن مالک بن اوس است. نگاه کنید به انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۷.

مرد بوده است که پیامبر (ص) نامهای ایشان را به حدیفه و عمار رحمهما الله فرموده است. ابن ابی حبیب از داود بن حُصَین از عبدالرحمن بن جابر بن عبدالله از پدرش نقل می کرد که عَمّار بن یاسر و مردی از مسلمانان در موردی نزاع کردند و به یکدیگر دشنام دادند. چون آن مرد می خواست در شماتت عَمّار مبالغه کند، عمار گفت: می دانی شمار سوء قصد کنندگان گردنه چند است؟ گفت: خدا داناتر است. عَمّار گفت: اطلاع خودت را در این مورد بگو! آن مرد سکوت کرد. کسانی که حضور داشتند به او گفتند: چرا پاسخ رقیب خود را نمی دهی؟ عَمّار هم می خواست چیزی را که بر آنها و همه پوشیده است پاسخ دهد؛ مرد هم که نمی خواست با عمار صحبت کند به مردم گفت: ما می گفتیم آنها چهارده نفرند. عَمّار گفت: اگر تو هم از ایشان باشی پانزده نفر می شوندا! آن مرد به عَمّار گفت: آرام بگیر، ترا به خدا سوگند می دهم که مرا رسوا نسازی! عَمّار گفت: به خدا سوگند نام هیچکس را نمی برم ولی گواهی می دهم که آنها پانزده نفر بودند، که دوازده نفرشان در شمار دشمنان جنگی خدا و رسول خدا شمرده می شوند هم در این جهان و هم در روز ستاخر یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ - روزی که ستمگران را پوزش خواهی ایشان سودی نمی بخشد و برای آنها لعنت و برای آنها بدی آن سری است.^۱

مَعْمَر بن راشد، از زُهری برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) از ناقه خود فرود آمد و بر او وحی نازل شد و ناقه اش زانو به زمین زده بود. ناقه بر خاست و براه افتاد و لگام و افسارش به زمین کشیده می شد. حُدَیفة بن الیمان ناقه را دید و لگامش را گرفت و با خود آورد و چون دید رسول خدا نشسته اند، ناقه را هم به زمین خواباند و کنار آن نشست تا پیامبر (ص) بر خاست و پیش او آمد و فرمود: کیستی؟ گفت: حُدَیفة ام. پیامبر (ص) فرمودند: من رازی را برای تو می گویم البته که نباید آن را فاش کنی، من از اینکه بر فلان و فلان و فلان نماز بگزارم نهی شده ام - و آنها گروهی از منافقان بودند. پیامبر (ص) نام آنها را برای هیچکس غیر از حُدَیفة اعلام نفرمود. چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، عمر بن خطاب در زمان خلافت خود اگر کسی از آن گروه که به آنها بد گمان بود می مرد، دست حُدَیفة را می گرفت و او را برای نماز گزاردن بر آن مرده با خود می برد؛ اگر حُدَیفة حاضر می شد عمر نماز می گزارد و اگر دست خود را می کشید و خودداری می کرد عمر هم با او می رفت.

ابن ابی سَیرَه از سُلَیمان بن سَحَیم از نافع بن جُبَیر نقل کرد که: رسول خدا (ص) به هیچکس غیر از حُدَیفة در این مورد خبری نداده است؛ و آن گروه دوازده نفر بودند و میان

(۱) سوره ۴۰، آیه ۵۲.

آنها کسی قریشی نبوده است. در نظر ما هم همین روایت مورد اجماع است.

عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن رومان نقل کرد که: رسول خدا (ص) همچنان از مدینه بیرون آمد تا در ذی اوان^۱ فرود آمد. در این هنگام پنج نفر از سازندگان مسجد ضرار: مُعْتَب بن قُشَیر، ثعلبة بن حاطب، خُذام بن خالد، ابو حبیبة بن اَزْعَر، و عبدالله بن نَبْتَل بن حارث پیش آن حضرت آمدند و گفتند، ای رسول خدا ما نمایندگان اشخاصی هستیم که در محل هستیم، ما مسجدی ساخته‌ایم برای عده کمی نیازمند و برای شبهای بارانی و سرد زمستانی و دوست می‌داریم که پیش ما بیایید و با ما در آن مسجد نماز بگذارید! پیامبر (ص) که آماده تجهیز برای سفر تبوک بود به آنها فرمود: من آماده سفرم و اکنون گرفتارم، اگر به خواست خداوند متعال برگشتیم پیش شما خواهیم آمد و با شما در آن نماز خواهیم گزارد.

چون پیامبر (ص) از تبوک مراجعت کرد و به ذی اوان فرود آمد خبر آن مسجد و نیت مردمی که آن را ساخته بودند به پیامبر وحی شد. ایشان آن مسجد را به این منظور ساخته بودند که ابو عامر پیش ایشان بیاید^۲ و در آن مسجد برای آنها مطالب خودش را بگوید. ابو عامر می‌گفت: من نمی‌توانم به مسجد بنی عمرو بن عوف بیایم زیرا یاران رسول خدا، با چشم خود همواره مواظب ما هستند، خداوند تعالی می‌فرماید *وَإِذَا صَادَ الْمَنُّ حَارِبَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ* و آمادگی برای کسی که حرب کرد با خدای و رسول او^۳؛ که منظور ابو عامر است. پیامبر (ص) عاصم بن عدی عَجَلانی، و مالک بن دُخْشَم سالمی را فراخواند و فرمود: به سوی این مسجد که اهل آن ستمگرند بروید و آن را خراب کنید و آتش بریزید! آن دو پیاده و با شتاب بیرون رفتند تا به مسجد بنی سالم رسیدند.

مالک بن دُخْشَم به عاصم بن عدی گفت: بگذار تا من از خانه خود آتش بیاورم. و به خانه خود رفت و شاخه خرماي آتش زده‌یی را آورد و هر دو شتابان و با حالت دو حرکت کردند و میان نماز مغرب و عشاء که آنها در مسجد خود بودند به آنجا رسیدند. در آن هنگام امام جماعت ایشان مُجَمَع بن جاریه^۴ بود. عاصم گوید: فراموش نمی‌کنم که آنها به ما نگاه می‌کردند در حالی که گوشه‌هایشان مانند گوش گرگ آویخته بود. ما مسجد را آتش زدیم و آتش گرفت و تنها کسی که باقی ماند و نگاه می‌کرد زید بن جاریه بن عامر بود و چون مسجد آتش گرفت آنرا ویران و با خاک یکسان کردیم و ایشان متفرق شدند.

(۱) ذی اوان، نام جایی است که تا مدینه يك ساعت راه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۵۰).

(۲) مقصود ابو عامر راهب فاسق است.

(۳) بخشی از آیه ۱۰۷، سوره ۹.

(۴) در متن این کلمه به صورت حارثه است و در سیره‌های دیگر جاریه است.

چون پیامبر (ص) به مدینه آمد به عاصم بن عدی پیشنهاد فرمود تا در زمین آن مسجد برای خود خانه بسازد. زمین آن مسجد قسمتی از خانه ودیعه بن ثابت و خانه ابو عامر بود که آن دو خانه هم جنب مسجد بود و هر دو را آتش زده بودند. عاصم به پیامبر (ص) گفت: من در زمین مسجدی که درباره آن چنان آیاتی نازل شده است خانه نمی‌سازم، وانگهی از آن بی‌نیازم! اگر صلاح بدانید به ثابت بن اقرم بدهید که او خانه ندارد. پیامبر (ص) آن زمین را به ثابت بخشید.

ابو لُبَّابة بن عبدالمنذر برای ساختن آن مسجد به آن منافقان از لحاظ چوب کمک کرده بود. او متهم به نفاق نبود ولی کارهای ناخوشایندی کرده بود. چون مسجد خراب شد ابو لُبَّابه چوبهای باقی مانده را برداشت و با آنها برای خود کنار آن مسجد خانه‌یی ساخت. گوید: هیچگاه در آن خانه نوزادی به دنیا نیامد و هرگز کیوتری در آن لانه نساخت و هرگز مرغی در آن جوجه نیاورد و بر روی تخم ننشست.

کسانی که مسجد ضرار را ساخته بودند پانزده نفر بودند: جاریه^۱ بن عامر بن عَطَّاف - که معروف به خر خانه بود^۲ - پسرش مُجَمَع بن جاریه که امام جماعت ایشان بود و پسر دیگرش زید بن جاریه - که مقداری از کفل او سوخت و در عین حال از بیرون رفتن خودداری کرد - و پسر دیگرش یزید بن جاریه، ودیعه بن ثابت، و خُذام بن خالد که زمین مسجد را از خانه‌اش جدا کردند، عبدالله بن نَبْتَل، بجاد بن عثمان، ابو حبیبة بن اَزْعَر، مُعْتَب بن قُشَیر، عَبَّاد بن حُنَیْف، و ثعلبة بن حاطب^۳.

پیامبر (ص) فرمود: لگام و افسار بهتر از خُذام است و تازیانه بهتر از بجادا! عبدالله بن نَبْتَل به حضور پیامبر می‌آمد سخنان او را گوش می‌داد و خبرش را برای منافقان می‌برد، و همین خبر و گفتار پیامبر را هم برای آنها نقل کرد. جبرئیل علیه السلام به پیامبر (ص) خبر داد و گفت: مردی از منافقان پیش تو می‌آید و سخنان ترا می‌شنود و برای منافقان خبر می‌برد. رسول خدا (ص) پرسید: کدامیک از ایشان است؟ گفت: مرد سیاهی که موی زیادی دارد و چشمانش چنان سرخ است که گویی همچون دودبگ مسی است، جگرش چون جگر خر است و با چشم شیطان می‌نگرد.

عاصم بن عدی می‌گوید: همراه پیامبر (ص) آماده حرکت به تبوک بودیم. عبدالله بن نَبْتَل را دیدم که همراه ثعلبة بن حاطب کنار مسجد ضرار ایستاده بودند و از اصلاح ناودانی

(۱) در متن این کلمه به صورت حارثه است و در سیره‌های دیگر جاریه است.

(۲) لقب این مرد حمارالدار «خر خانه» بوده است. رجوع کنید به، *روض الانف سهلی*، ج ۲، ص ۳۲۲.

(۳) به طوری که ملاحظه می‌کنید نام دوازده نفر از بازنده نفر را آورده است. - م.

فارغ شده بودند. به من گفتند: ای عاصم، رسول خدا (ص) به ما وعده داده است که پس از بازگشت از تبوک در این مسجد نماز گزارد. من با خود گفتم: به خدا سوگند این مسجد را مردی ساخته است که معروف به نفاق است. آن مسجد را ابو حبیبه بن ازرع به همراه گروه دیگری از منافقان تأسیس کرده و زمین آن را از خانه خدام بن خالد و ودیعه بن ثابت جدا کرده بودند؛ و حال آنکه مسجدی که رسول خدا (ص) به دست خود ساخته است با اشاره جبرئیل بود و جانب قبله را جبرئیل نشان می داد، و به خدا سوگند همینکه از سفر خود بازگشتیم در مورد مذمت آن و نکوهش افرادی که برای ساختمانش کمک کرده و جمع شده بودند قرآن نازل شد وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا... يُجِبُ الْمُطَهَّرِينَ - آنانی که مسجدی ساختند از بهر ضرر اسلام و تحقق کفر... و خدای تعالی دوست دارد پاکی کنندگان را. گویند، منظور از «مطهرین» آنانی هستند که پس از قضاء حاجت با آب خود را می شستند. و خداوند می فرماید لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى - مسجدی که بر پایه تقوی تأسیس شده است. گویند، منظور مسجد بنی عمرو بن عوف در قبا یا مسجد پیامبر (ص) در مدینه است. گوید: پیامبر (ص) فرمود: از میان آنها عویم بن ساعده مرد خوبی است! به عاصم بن عدی گفته شد: چرا می خواستند آن مسجد را بسازند؟ گفت: آنها در مسجد ما جمع می شدند و با خود نجوا می کردند و بعضی از آنها روی خود را به طرف یکدیگر بر می گرداندند و دیگر مسلمانان حرکات آنها را زیر چشم می گرفتند، همین موضوع برای آنها دشوار بود و خواستند مسجدی بسازند که فقط هم فکران خود را آنجا راه بدهند! ابو عامر خطاب به مسلمانان می گفت: من نمی توانم به طویله شما بیایم زیرا اصحاب محمد مرا زیر نظر می گیرند و کارهایی می کنند که دوست ندارم، ما می خواهیم مسجدی بسازیم که خودمان هر چه می خواهیم بگوییم.

گوید، کعب بن مالک گفته است: چون خبر به من رسید که پیامبر (ص) از تبوک باز می گردد به فکر گرفتاری خود افتادم و درصدد چاره یی بر آمدم که فردا چگونه رفتار کنم تا از خشم پیامبر بیرون آیم. و در این مورد از همه افراد خردمند خانواده ام کمک گرفتم حتی با خدمتکار خود موضوع را مطرح کردم به این امید که شاید راهی نشان دهد که خلاص شوم. چون خبر دادند که پیامبر (ص) بازگشته است، افکار باطل از من دور شد و فهمیدم که جز با راستی و صداقت رستگار نخواهم شد و تصمیم گرفتم که در کمال صداقت با آن حضرت برخورد کنم. فردا صبح پیامبر (ص) وارد مدینه شد و معمول بود که چون از سفری بر می گشت، اول به مسجد می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و سپس می نشست و با مردم

صحبت می فرمود. آن دفعه هم چنان فرمود و در این موقع کسانی که از شرکت در جنگ تبوک خودداری کرده بودند به حضور پیامبر آمدند و شروع به معذرت خواهی و سوگند خوردن کردند، و ایشان هشتاد و چند نفر بودند. پیامبر (ص) حالت ظاهری و سوگندهای ایشان را پذیرفت و اسرار نهانی آنها را به خداوند واگذار فرمود.

در حدیث دیگری غیر از حدیث کعب بن مالک آمده است که: چون رسول خدا (ص) در ذی اوان فرود آمد همه منافقانی که از همراهی با او خودداری کرده بودند به حضورش آمدند. پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: با هیچیک از کسانی که از شرکت در جنگ تخلف کرده اند صحبت نکنید و هم نشینی ننمایید تا وقتی که اجازه بدهم! و هیچکس از مسلمانها با آنها صحبت نکردند. چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، آنها دو مرتبه شروع به پوزش خواهی و بهانه تراشی برای علت تخلف خود از جنگ کردند و همچنان سوگند می خوردند. پیامبر (ص) از آنها روی برگرداند و مؤمنان هم از ایشان روی برگرداندند و کار به آنجا رسید که گاه مردی از پدر یا برادر یا عموی خود روی بر می گرداند. آنها هم همچنان پیش پیامبر می آمدند و معذرت خواهی می کردند و می گفتند گرفتار تب و مرض بوده ایم. رسول خدا (ص) نسبت به آنها مهربانی می فرمود و آنچه را اظهار می کردند و سوگندهای آنها را می پذیرفت و اسرار درونی ایشان را به خدا واگذار می کرد.

گویند، کعب بن مالک گفته است: من به حضور پیامبر (ص) آمدم و او در مسجد نشسته بود. بر آن حضرت سلام کردم و همینکه سلام دادم بر من لبخند زد، ولی لبخندی که از آن علامت خشم ظاهر بود. سپس فرمود: بیا! من پیش رفتم و برابر او نشستم. فرمود: چه چیزی ترا به تخلف واداشت؟ مگر تو حتی مرکوب خود را نخریده بودی؟ گفتم: ای رسول خدا اگر پیش کس دیگری غیر از تو که اهل دنیا بود می نشستم به فکر این بودم که چگونه با بهانه تراشی خود را از خشم او خلاص کنم، که من اهل جدل و زبان آورم، ولی به خدا سوگند این را می دانم که اگر سخنی دروغ بگویم که تو از من راضی شوی شاید خدای عزوجل بر من خشم گیرد و اگر امروز با شما سخن راست بگویم بر فرض که شما بر من خشم بگیری ولی من امیدوارم که خداوند عاقبت خیر عنایت فرماید. نه به خدا سوگند من عذر و بهانه یی نداشتم وقتی هم که از آمدن با شما تخلف کردم بسیار توانا و مرفه بودم. پیامبر (ص) فرمودند: تو راست گفتی، برخیز تا خداوند عزوجل خود درباره تو حکم فرماید! من برخاستم و همراه من تنی چند از بنی سلمه هم برخاستند و بعد به من گفتند، به خدا قسم خبر نداریم که تو مرتکب گناه دیگری پیش از این قضیه شده باشی، چطور نتوانستی تو هم پیش پیامبر (ص) عذر و بهانه یی بیاوری همان طور که دیگران عذر و بهانه آوردند و استغفار رسول خدا هم برای گناه

تو کافی بود. به خدا قسم آنها همچنان در من وسوسه می کردند به طوری که تصمیم گرفتم دوباره پیش رسول خدا برگردم و گفته خود را تکذیب کنم. معاذ بن جبل و ابوقتاده را دیدم و آن دو به من گفتند، از دوستان اطاعت مکن و همچنان بر صدق و راستی پایدار باش که انشاء الله خداوند برای تو راهی خواهد گشود؛ و حال آنکه در مورد این بهانه تراشان اگر راستگو باشند ممکن است خداوند از ایشان خشنود شود و رضایت خود را به پیامبر (ص) اعلام فرماید و در غیر این صورت آنها را به شدت نکوهش خواهد فرمود و گفتار آنها را تکذیب می فرماید. به آن دو گفتم: کس دیگری هم مثل من با پیامبر (ص) برخورد کرده است؟ گفتند، آری دو مرد دیگر هم مثل تو راست گفته اند و پیامبر (ص) به آن دو هم همان را فرموده که به تو گفته است. گفتم: آن دو نفر کیستند؟ گفتند، مُرارة بن ربیع و هلال بن أمیه واقفی. دیدم آنها نام دو نفر را بردند که نیکوکارند و رفتارشان مایه سر مشق است. پیامبر (ص) از میان همه تخلف کنندگان فقط گفتگوی با ما سه نفر را نهدی فرمود. مردم از ما دوری می جستند و نسبت به ما تغییر کردند بطوری که از خودم بدم می آمد و زمین در نظرم غیر از آن بود که می شناختم و پنجاه شب در این حالت بودیم. دو دوست دیگر من درمانده شدند و در خانه های خود نشستند اما من از همه بی باک تر بودم، از خانه بیرون می آمدم و همراه مسلمانان به نماز حاضر می شدم و در بازار رفت و آمد می کردم و هیچکس با من صحبت نمی کرد. گاهی پیش پیامبر (ص) می آمدم که بعد از نماز نشسته بود و سلام می دادم و با خود می گفتم: نفهمیدم که لب های خود را برای پاسخ به سلام من حرکت داد یا نداد. نزدیک آن حضرت نماز می خواندم و دزدانه به او می نگرستم، وقتی که به نماز می ایستادم نگاهی به من می فرمود ولی اگر به طرف او توجه می کردم چهره اش را برمی گرداند، چون جفای مسلمانان بر من زیاد شد، به نخلستان ابوقتاده - که پسر عمو و محبوب ترین مردم برایم بود - رفتم، به او سلام دادم ولی به خدا سوگند پاسخ نداد. گفتم: ای ابوقتاده، ترا سوگند می دهم به خدا آیا نمی دانی که من خدا و رسولش را دوست دارم؟ سکوت کرد. دوباره گفتم، باز سکوت کرد. دفعه سوم که گفتم، گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند چشمانم به اشک نشست و برخاستم و از دیوار بیرون پریدم. فردای آن روز به بازار رفتم؛ همچنان که در بازار راه می رفتم مردی از اهالی شام که خوراکیهایی برای فروش به بازار آورده بود سراغ مرا می گرفت و می گفت: چه کسی مرا پیش کعب بن مالک می برد؟ و مردم با اشاره مرا به او نشان دادند و او نامی از حارث بن ابی شمر پادشاه غسان به من داد که در قطعه حریری بود. در نامه نوشته بود: به من خبر رسیده

است که دوست تو (پیامبر ص) نسبت به تو جفا کرده است، خداوند هرگز ترا خوار و ضایع نگرداند پیش ما بیا تا ترا با خود برابر داریم.

کعب گوید: چون نامه را خواندم با خود گفتم این هم گرفتاری دیگری است، باید وضع من طوری شود که مردان مشرک به جلب من طمع کنند. نامه را در تنورا انداختم و سوزاندم، و به همان حال بودم. چون چهل شب از آن پنجاه شب گذشت نماینده رسول خدا پیش من آمد و گفت: رسول خدا (ص) به تو دستور می فرمایند که از همسر خود کناره بگیری. گفتم: یعنی طلاقش بدهم یا نه؟ گفت: نه، فقط با او نزدیکی نکن. نماینده پیامبر (ص) که پیش من و هلال بن أمیه و مُرارة بن ربیع آمد، خُزیمه بن ثابت بود.

کعب گوید: به همسرم گفتم: پیش خویشاوندان خودت برو و آنجا باش تا خداوند در این باره هر چه می خواهد حکم فرماید.

هلال بن أمیه که مردی نیکوکار بود چندان گریست که مشرف به مرگ شد و از خوردن غذا هم خودداری کرد. گاه دو یا سه روز پیاپی روزه می گرفت و هیچ خوراکی نمی خورد و فقط کمی آب یا شیر می آشامید و تمام شب را نماز می گزارد و در خانه می نشست و بیرون نمی آمد زیرا هیچکس هم با او صحبت نمی کرد. حتی بچه ها هم به منظور اطاعت از فرمان رسول خدا (ص) با آن سه نفر صحبت نمی کردند. زن او به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، هلال بن أمیه پیر مرد سالخورده ناتوانی است و خدمتکاری هم ندارد، و من نسبت به او از دیگران مهر بان ترم اگر صلاح بدانید اجازه فرمایید کارهای او را انجام دهم. فرمود: خوب است، ولی اجازه ندهی که با تو نزدیکی کند. او گفت: ای رسول خدا، او اصلاً توجهی به من ندارد؛ به خدا سوگند از آن روز تا به حال همواره گریه می کند و شب و روز قطره های اشک از ریش او فرو می چکد و در هر دو چشمش سپیدی ظاهر شده است، به طوری که می ترسم کور شود.

کعب می گوید: یکی از خویشاوندانم به من گفت: تو هم از رسول خدا اجازه بگیر که همسرت کارهایت را انجام دهد چون پیامبر (ص) چنین اجازه ای به همسر هلال بن أمیه داده اند. گفتم: به خدا قسم اجازه نمی گیرم، نمی دانم رسول خدا چه خواهد فرمود، وانگهی من مرد جوانی هستم، به خدا هرگز اجازه نمی گیرم.

گوید: پس از آن ده شب دیگر هم به همان منوال گذشت و پنجاه شبی که پیامبر (ص) مردم را از صحبت با ما منع فرموده بود کامل شد. آن شب نماز صبح را در پشت خانه ای از خانه های خود خواندم و زمین با همه بزرگی برای من تنگ بود و نفس من تنگ شده بود و خیمه ای بر پشت بام زده و آنجا بودم که ناگاه شنیدم کسی بر پشت بام آمده و با صدای بلند فریاد می کشد:

ای کعب بن مالک مژده بادا گوید: از شوق به سجده افتادم و فهمیدم که فرج نزدیک شده و فرا رسیده است. رسول خدا (ص) پس از اینکه نماز صبح را خوانده بود اعلام فرموده بود که توبه ما پذیرفته شده است.

أم سلمه همسر رسول خدا (ص) می گفته است: همان شب پیامبر (ص) به من فرمود: ای ام سلمه خداوند در مورد پذیرش توبه کعب و دو دوست او آیه نازل فرمود. گفتم: ای رسول خدا آیا کسی را بفرستیم و به آنها مژده بدهم؟ فرمود: اواخر شب است و موجب می شود مانع خواب تو شوند و تا صبح نکنند کسی آنها را نمی بیند. چون پیامبر (ص) نماز صبح گزارد به مردم خبر داد که خداوند متعال توبه آن سه نفر یعنی کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن أمیه را پذیرفته است. ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد و بر پشت بامی رفت و فریاد کشید: خداوند توبه کعب بن مالک را پذیرفته است و به این طریق به او مژده داد. زبیر هم سوار بر اسب خود شد و شروع به تاختن در صحرا کرد تا برای کعب خبر ببرد و کعب پیش از آنکه زبیر به او برسد صدای ابوبکر را شنیده بود.

ابوالاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم به سوی قبیله بنی واقف حرکت کرد تا به هلال بن أمیه مژده دهد و چون این خبر را به او داد هلال به سجده افتاد. سعید گوید: پنداشتم که او نمی تواند سر از سجده بردارد و خواهد مرد و گریه شوق او بیشتر از گریه حزنش بود به طوری که می ترسیدند بمیرد. مردم به دیدار هلال آمدند و شاد باش می گفتند، و او به واسطه ضعف و اندوه و شدت گریه نتوانست پیاده به حضور پیامبر (ص) بیاید و ناچار سوار بر خری شد.

کسانی که برای مژده دادن به سراغ مرارة بن ربیع رفتند سلکان بن سلامة ابو نائله، و سلمه بن سلامة بن وقش بودند. آنها از محله بنی عبدالاشهل برای نماز صبح به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و سپس پیش مرارة رفتند و به او خبر دادند و سه نفری به حضور پیامبر (ص) برگشتند.

کعب گوید: صدایی که از فراز بام شنیدم زودتر از آن سوار که زبیر بن عوام بود در صحرا می تاخت به من رسید. درباره کسی که روی بام فریاد می زده است کعب خودش می گوید: مردی از قبیله اسلم به نام حمزة بن عمر بود. او به من مژده داد و من دو جامه خود را در آوردم و به عنوان مزدگانی به او بخشیدم و به خدا سوگند در آن موقع چیز دیگری نداشتم! بعد، از ابوقتاده دو جامه عاریه کردم و پوشیدم و به راه افتادم تا به حضور پیامبر (ص) برسم. میان راه مردم که با من برخورد می کردند شادباش می گفتند و اظهار می کردند که پذیرش توبه تو از طرف خداوند متعال بر تو مبارک باد، چون وارد مسجد شدم رسول خدا (ص) نشسته و مردم

برگرد آن حضرت بودند. طلحة بن ابی طلحة برخاست و به من سلام داد و شادباش گفت و کس دیگری از مهاجران غیر از او به سوی من نیامد. کعب این محبت طلحه را هیچگاه فراموش نمی کرد. کعب گوید: همینکه به رسول خدا سلام کردم در حالی که چهره اش از شادی می درخشید فرمود: مژده باد ترا که امروز از آن هنگام که مادر ترا زاییده است بهترین روز زندگی تو است! و گفته اند که پیامبر (ص) به او فرمود: بیا که امروز بهترین روز است که هرگز پر توی آن چنان بر تو نتاییده است. کعب گوید: گفتم: ای رسول خدا این عنایت شماست، یا از جانب خداوند است؟ فرمود: از جانب خداوند عزوجل! گوید: هرگاه رسول خدا (ص) خوشحال و شادمان می شد چهره اش چندان درخشان می شد که چون پاره بی از ماه می نمود، و این محسوس بود. چون مقابل آن حضرت نشستم گفتم: ای رسول خدا لازمه پذیرفته شدن توبه من در پیشگاه خدا و رسولش آن است که از مال خود در راه خدا و رسول گذشت کنم! فرمود: مالت را برای خودت نگهدار برایت بهتر است. گفتم: سهم غنایم خودم از خبیر را برای خویش نگه می دارم. فرمود: نه. گفتم: نیمی از مالم را می دهم. فرمود: نه. گفتم: یک سوم از مالم را می دهم. فرمود: باشد. گفتم پس من سهم خود از غنایم خبیر را وقف می کنم. سپس گفتم: خداوند متعال مرا به صدق و راستی نجات داد و لازمه توبه من آنست که تا زنده باشم سخنی جز به صدق و راستی نگویم. کعب گوید: به خدا قسم کسی از مردم را نمی شناسم که خداوند درباره صدق گفتار، این همه عنایت به او کرده باشد که به من فرمود، و به خدا قسم از آن روز که به رسول خدا گفتم تا امروز هرگز قصد دروغ هم نکرده ام و امیدوارم خداوند متعال در بقیه عمر مرا حفظ فرماید. واقدی گوید: ایوب بن نعمان بن عبدالله بن کعب شعر زیر را که کعب در این مورد سروده است برایم خواند:

منزه و پاکیزه است پروردگار من و اگر از لغزش من در نمی گذشت،
زیان کار می بودم و گفتار و کردارم نابود می شد.

گوید: خدای عزوجل این آیه را نازل فرمود لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ... وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ - پذیرفت خدای تعالی توبه رسول و مهاجران و انصاریان آنها که متابعت کردند رسول را در ساعت سختی... و باشید با راستگویان.^۱

کعب گوید: به خدا قسم از هنگامی که خداوند مرا به اسلام رهنمون فرمود، به من هیچ نعمتی به اهمیت این راستی که با رسول خدا (ص) گفته بودم مرحمت نکرده است، و اگر من

هم دروغ گفته بودم مثل دیگر دروغگویان هلاک و نابود شده بودم. خداوند متعال در مورد آنهايي که دروغ گفته بودند به بدترین نوع سخن فرموده است آنجا که می فرماید سَيُخْلِقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا أَنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِيُغْرَضُوا عَنْهُمْ فَأُغْرَضُوا عَنْهُمْ... الفاسقين - هر آینه سوگند خورند به خدای تعالی چون باز گردید به ایشان که روی بگردانید از ایشان، روی بگردانید از ایشان... خدای تعالی خشنود نشود از فاسقان.^۱

کعب گوید: ما سه نفر با آنانی که سوگند خوردند و رسول خدا بهانه و عذر ایشان را پذیرفت و آنها را بخشید و برایشان طلب استغفار هم فرمود تفاوت داشتیم. پیامبر (ص) کار ما را به خداوند متعال واگذار کرد تا در آن باره چه حکم فرماید و به همین جهت است که خداوند در مورد ما فرموده است وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ... و بر آن سه تن که تخلف ورزیدند تا آنکه زمین بر آنها تنگ شد...^۲

کعب گوید: در این آیه منظور تخلف از جنگ نیست، بلکه منظور همانست که پیامبر (ص) ما را از دیگران جدا فرمود و در واقع کار ما با آنها که سوگند دروغ خورده بودند و پوزش-خواهی کرده بودند و رسول خدا از آنها پذیرفته بود تفاوت داشت.

ایوب بن نعمان بن عبدالله بن کعب بن ابی قین بر ایم نقل کرد که چون کعب برای خود بر پشت بام خیمه بی برپا کرده بود این شعر را سرود:

آیا پس از خانه‌هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه‌یی از شاخ‌های خرما برای خود بسازم.^۳

گویند، پیامبر (ص) در همان رمضان سال نهم به مدینه مراجعت فرمود و گفت: سپاس و شکر خدا را به آنچه که در این سفر به ما اجر و پاداش مرحمت فرمود و آنچه که برای شرکای ما که از ما دور بودند لطف کرد. عایشه گفت: ای رسول خدا، شدت و گرفتاری سفر برای شما بوده و می فرمایید خداوند به شرکای شما که دور بودند پاداش داده است؟ پیامبر (ص) فرمود: در مدینه کسانی باقی ماندند که در عین حال به هر کجا که سیر کردیم و در هر نقطه که فرود آمدیم آنها در واقع با ما بودند، منتهی بیماری مانع شرکت آنها در جنگ شد؛ مگر خداوند متعال در کتاب خود نمی فرماید و ما كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً - و نباید که مؤمنان همه

به يك بار به حرب روند! ما جنگجویان ایشان بودیم و آنها نشستگان ما بودند. سوگند به کسی که جان من در دست اوست دعای ایشان در نابودی دشمن از سلاح ما مؤثرتر بود.^۴ مسلمانان شروع به فروش اسلحه خود کردند و گفتند، جهاد تمام شد! و دولت‌مندان شروع به خریدن اسلحه ایشان کردند که قدرت خرید داشتند. چون این خبر به اطلاع پیامبر (ص) رسید آنها را از این خرید و فروش منع کرد و فرمود: همواره و تا به هنگام خروج دَجَال گروهی از امت من در راه حق جهاد کنند!

گویند، چند شبی از شوال باقی مانده بود که عبدالله بن ابی بیمار شد و در ذیقعه مرد و مدت بیماری او بیست شب طول کشید. پیامبر (ص) در آن مدت از او عیادت می فرمود. روزی که مرگش فرا رسید در آن روز هم پیامبر (ص) به دیدارش آمد و او در شرف مرگ بود. پیامبر (ص) فرمود: ترا از دوست داشتن یهود نهی کردم. عبدالله بن ابی گفت: سعد بن زراره که یهود را دشمن می داشت هم سودی نبرد. سپس گفت: ای رسول خدا، امروز روز عتاب نیست که این مرگ است، چون مردم در مراسم غسل من شرکت فرمای و پیراهنت را هم به من ببخش تا در آن کفنم کنند. پیامبر (ص) پیراهن رویی خود را به او دادند - و دو پیراهن بر تن داشتند. ابن ابی گفت: پیراهن زیر را که با پوست بدن شما تماس داشته است به من بدهید. رسول خدا (ص) چنان فرمود. سپس ابن ابی گفت: بر من نماز بگذار و برایم طلب آمرزش کن.

گوید: جابر بن عبدالله بر خلاف این می گفت. او می گفت: رسول خدا (ص) پس از مرگ عبدالله بن ابی کنار گور او آمد (پیش از آنکه خاک ریخته و گور را پوشانده باشند) و دستور فرمود او را از گور بیرون آورند و چهره اش را گشودند و از آب دهان خود بر چهره او مالید و او را روی دوزانوی خود تکیه داد و پیراهن خویش را به او پوشانند؛ و آن حضرت دو پیراهن بر تن داشت و پیراهنی را که به بدنش چسبیده بود به او پوشانند. روایت اول در نظر ما صحیح تر است که رسول خدا به هنگام غسل و کفن کردن او حضور داشته‌اند و چون جنازه او را به محلی که جنازه‌ها را برای نماز می بردند بردند، پیامبر (ص) برای نماز خواندن بر او جلو

(۱) سوره ۹، بخشی از آیه ۱۲۲.

(۲) از جمله مسلمانانی که به فرمان صریح و مکرر حضرت رسول اکرم در جنگ تبوک شرکت نکرده است، حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است، و برای این بنده جای تعجب است که چگونه واقعی این مطلب را تاکنون تذکر نداده است، برای اطلاع مراجعه شود به سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳ و به کتب حدیث منزلت که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: منزلت تو در نظر من چون منزلت هارون در نظر موسی (ع) است: مثلاً به جلد اول فضائل الخمسه، ج ۱، ص ۲۹۹ تا ۳۱۸ که مأخذ این حدیث از کتب اهل سنت به تفصیل آمده است - م.

(۱) سوره ۹، آیات ۹۵ و ۹۶.

(۲) سوره ۹، آیه ۱۱۸.

(۳) در مورد این بیت توضیحی در باورقی داده شده بود که کافی نبود و احتمال می دهم این ترجمه از واقع خیلی دور نباشد. - م.

رفتند. چون پیامبر (ص) برخاست عمر بن خطاب جلو آمد و گفت: ای رسول خدا آیا می خواهی بر ابن اَبیّ نماز بگزاری و حال آنکه فلان روز چه گفته است و فلان روز چه؟ و شروع به تکرار گفتار خود کرد. پیامبر (ص) لبخند زدند و گفتند: از من فاصله بگیر! و پس از اینکه عمر باز هم اصرار کرد پیامبر (ص) فرمودند: این کار در اختیار من گذاشته شده است و اگر بدانم در صورتیکه بیش از هفتاد بار برای او استغفار کنم آمرزیده می شود این کار را می کردم. و منظور از گفتار الهی هم که می فرماید *أُولَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ* - آمرزش خواه ایشان را یا نخواه، اگر آمرزش خواهی برای ایشان هفتاد مرتبه، هرگز خدای نخواهد آمرزیدشان.^۱

و هم گویند، پیامبر (ص) فرمود: بیش از هفتاد مرتبه طلب آمرزش می کنم. و به هر حال پیامبر (ص) نماز گزارد و بازگشت و پس از اندکی این آیات از سوره «براءة» نازل شد *وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ* - و نماز جنازه مکن هرگز بر یکی از ایشان و مایست بر سر گوری.^۲ و هم گویند که پیامبر (ص) بعد از دفن او هنوز قدم برداشته بود که این آیه بر آن حضرت نازل شد، و پیامبر (ص) پس از این آیه منافقان را شناخت و هر کس از ایشان که می مرد بر او نماز نمی گزارد.

مُجَمَّع بن جاریه می گفته است: من ندیدم که رسول خدا (ص) بر جنازه‌یی آن قدر توقف فرماید که بر جنازه ابن اَبیّ و تاکنار گور او را تشییع فرمود و جنازه او را بر سریری حمل کردند که در خاندان نَبِیْط بود و مردگان خود را بر آن حمل می کردند.

انس بن مالک هم می گفته است: جنازه ابن اَبیّ را روی سر بر دیدم و پاهایش به واسطه بلندی قامتش از سر بر بیرون بود.

اُمّ عُمارة هم می گفته است: در عزای ابن اَبیّ شرکت کردیم و تمام زنان قبیله‌های اوس و خزرج برای تسلیت به دخترش جمیله آمده بودند و او می گفت: وای بر من که کوه استوار خود را از دست دادم - و کسی او را از این گفتار نهی نمی کرد و بر او عیب نمی گرفت - وای بر کوه استوار و رکن من! تا اینکه او را در گور نهادند.

عمر بن اُمیّه ضمری می گفته است: ما تلاش کردیم که به تابوت او برسیم و نتوانستیم زیرا همه منافقان که در عین نفاق تظاهر به اسلام می کردند و بیشتر از بنی قینقاع و دیگران بودند جنازه‌اش را احاطه کرده بودند، از قبیل: سعد بن حنیف، زید بن لُصیث، سلامة بن حُمَام،

نعمان بن اَبی عامر، رافع بن حَرملة، مالک بن اَبی نوفل، داعس، و سُوید که همه از خبیث ترین افراد منافق بوده‌اند و همانهایی بودند که او را همراهی می کردند. برای پسرش عبدالله چیزی سنگین تر و دشوارتر از دیدن آنها نبود ولی این مسأله را آشکار نمی کرد، در عین حال در خانه خود را بروی آنها بسته بود. ابن اَبی می گفت: هیچ کس غیر از ایشان مرا دوست ندارد. و به آنها می گفت: دیدار شما برای من گوارتر از آب برای تشنه است. و آنها هم به او گفتند، ای کاش می توانستیم جان و مال و اولاد خود را فدای تو کنیم!

چون این گروه کنار گور او ایستادند و پیامبر (ص) هم ایستاده بودند و آنها را نگاه می کردند، آنها برای رفتن داخل گور از دحام و هیاهو می کردند. عبادة بن صامت آنها را دور می کرد و می گفت: در محضر رسول خدا صداهایتان را آرام کنید! بینی داعس خونی شد و خون راه افتاد و او می خواست وارد گور شود که کنارش زدند، و گروهی از خویشاوندان ابن اَبی که مسلمان راستین و اهل فضل بودند همینکه دیدند رسول خدا بر او نماز گزارده و حضور دارند وارد گورش شدند. پسرش عبدالله و سعد بن عبادة بن صامت و اوس بن خولی هم در گور رفتند و هم خاك در گور ریختند. بزرگان اصحاب پیامبر (ص) از قبیله‌های اوس و خزرج او را به گور سرازیر کردند و همگی همراه پیامبر (ص) ایستادند.

مُجَمَّع بن جاریه چنین پنداشته است که رسول خدا خود با دستهای خویش ابن اَبی را به گور سرازیر کرده‌اند و سپس ایستاده‌اند تا آن را انباشته‌اند و به پسرش تسلیت داده و مراجعت فرموده‌اند. عمرو بن اُمیّه می گفته است: همان منافقان خاك بر گور می ریخته و می گفته‌اند، ای کاش جان ما فدای تو می شد و پیش از تو می مردیم! و خاك بر سر خود می ریختند. کسی از افراد خوب نقل می کرد که: گروهی از فقرا که ابن اَبی با آنها نیکی کرده بود بر گور او خاك می ریختند.

ذکر آنچه از قرآن درباره جنگ تبوك نازل شده است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ... - ای مؤمنان شما را چه می شود که چون گفته می شود به شما که به غزور وید خویشان را بر زمین گران می کنید.^۱ پیامبر (ص) در گرمای شدید و هنگام کار مردم و موقعی که میوه‌ها رسیده و سایه‌ها گوارا بود عازم جنگ تبوك شد و مردم در آن کار کندی کردند؛ و سوره «براءة» امور پوشیده آنها و کینه و نفاق منافقان را آشکار ساخت و خداوند می فرماید *الْأَنْفِرُوا يُغْذِيكُمْ غِذَاهَا أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلْ*

(۱) سوره ۹، آیه ۲۸.

(۱) سوره ۹، آیه ۸۰.

(۲) سوره ۹، آیه ۸۴.

قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا... - اگر برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر را بجای شما بر می گمارد و شما به خدا زیانی نرسانده اید.^۱ منظور از عذاب دردناک عذاب آخرت است و از رسول خدا پرسیدند که آن قومی که بجای ایشان خواهد بود کیستند؟^۲ و می فرماید ماکان لأهل المدينة و من حولهم من الأعراب أن يتخلفوا عن رسول الله... - اهل مدینه و بادیه نشینان اطرافش نباید هرگز از فرمان رسول خدا تخلف کنند.^۳ گروهی از اصحاب پیامبر (ص) به بادیه های اطراف مدینه رفته بودند که به آنها فقه و احکام دین را بیاموزند. منافقان می گفتند، گروهی از یاران محمد در بادیه ها مانده و نیامده اند. و هم می گفتند، بادیه نشینان هلاک و نابود شدند. و در این مورد این آیه نازل شد و ماکان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة... - و نباید که مؤمنان همه به يك بار به حرب روند و چرا نمی روند از هر قبیله جماعتی.^۴ و هم درباره ایشان نازل شده است که وَالَّذِينَ يُخَاجُونَ لِيَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاجِئَةٌ... - و آنانکه در دین خدا جدل و احتجاج برانگیزانند پس از اینکه مردم دعوت او را پذیرفتند حجت آنها لغو و باطل است.^۵

الآتتصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذين كفروا ثاني اثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا فنزل الله سكينة عليه و أيده بجنود لم تروها وجعل كلمة الذين كفروا السفلى و كلمة الله هي العليا و الله عزيز حكيم - اگر نصرت نکنید پیامبر (ص) را، همانا خداوند او را نصرت کرد هنگامی که کافران او را بیرون کردند و بدو (پیامبر (ص) و ابوبکر) آن گاه که هر دو در غار بودند پیامبر به همراه خود فرمود مترس که خدا با ماست، و خداوند آرامش خاطر بر او فرستاد و او را به سپاهها و لشکرهایی که شما آنها را نمی دیدید تأیید فرمود و ندای کافران را پست گردانید و ندای خداست که با رفعت و علو است و خدای تعالی عزیز و حکیم است.^۶ خطاب اول که اگر یاری نکنید به گروه منافقان اوس و خزرج است، و منظور از کافرانی که آن حضرت را بیرون کردند قریش است؛ و مقصود از دو نفر پیامبر (ص) و ابوبکر است که به هنگام هجرت در غار بودند، و منظور از سکینه طمانینه و آرامش است، و مقصود از

(۱) سوره ۹، آیه ۳۹.

(۲) پاسخی برای این سؤال در متن داده نشده ولی نقل شده است که منظور، ایرانیان یا یعنی ها، یا مسلمانان دیگر است. مراجعه کنید به مجمع البیان طبرسی، جلد ۵، ص ۳۰، چاپ صیدا، م.

(۳) سوره ۹، آیه ۱۲۰.

(۴) سوره ۹، آیه ۱۲۲.

(۵) سوره ۴۲، آیه ۱۶.

(۶) سوره ۹، آیه ۴۰.

سپاههای غیبی فرشتگان است، و غرض از کلمه کافران الهه ها و بتان قریش است و مقصود از کلمه الله توحید است که ظاهر و آشکار گردیده است. انفروا اخفاً و ثقلاً و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون - همه بر وید سبک بار و گران بار و جهاد کنید به مال و تن خویش در راه خدا، این کار برای شما بهتر است اگر دانا باشید.^۱ گویند، منظور آماده و غیر آماده هم هست و هم گفته اند مقصود از کلمه خفاف جوانان، و از کلمه ثقال پیران است؛ و منظور از جهاد، جهاد با مال و جان است. لو كان عرضاً قريباً و سقراً قاصداً لا تبعوك ولكن بعدت عليهم الشقة و سيخلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معكم يهلكون انفسهم و الله يعلم انهم لكاذبون - اگر منفعت آتی و سفری نزدیک باشد البته از تو پیروی می کنند لیکن از سفری که مشقتی دارد می پرهیزند و بزودی به خدا سوگند می خورند که اگر توانایی می داشتیم همراه شما بیرون می آمدیم، اینان خود را هلاک می کنند و خداوند می داند که دروغ می گویند.^۲

منظور از سفر قاصد سفر نزدیک است و فعل (پیروی می کنند) به منافقان بر می گردد و منظور از شقه سفر تبوك است که بیست شب طول کشید. بقیه آیه هم مربوط به منافقان است که شروع به بهانه تراشی کرده و تنگدستی و بیماری را بهانه می آوردند و خود را در آخرت به هلاک می اندازند و خداوند می داند که آنها سالم و دارای مرکوبهای قوی و توانا هستند. پیامبر (ص) به آنها اجازه فرمود که شرکت نکنند و عذر ایشان را پذیرفت و در این مورد این آیه نازل شد. غفاله عنك لم اذنت لهم حتى يتبين لك الذين صدقوا و تعلم الكاذبين - خدا ترا ببخشاید چرا پیش از آنکه کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند برایت معلوم شود به ایشان اجازه دادی.^۳

منظور این است که حق بود ایشان را به سفر می آزمودی تا معلوم شود چه کسانی راست و چه کسانی دروغ می گویند و چه کسانی واقعاً توانایند و چه کسانی ناتوان و حال آنکه افرادی که توانایند از تو اجازه شرکت نکردن گرفتند.

لا يستأذنك الذين يؤمنون بالله و اليوم الآخر أن يجهدوا بأموالهم و انفسهم و الله عليم بالمتقين، إنما يستأذنك الذين لا يؤمنون بالله و اليوم الآخر و ارتاب قلوبهم فهم في ريبهم يترددون، و لو أرادوا الخروج لأعدوا له عدة ولكن كره الله انبعاثهم فثبطهم و قيل أعدوا مع القاعدین - دستور در ترك جهاد با اموال و جانهای خود از تو نمی خواهند کسانی که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت و

(۱) سوره ۹، آیه ۴۱.

(۲) سوره ۹، آیه ۴۲.

(۳) سوره ۹، آیه ۴۳.

خدای دانا به پرهیزگاران است، همانا کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده اند از تو اجازه می گیرند و دلهاشان در شك و ریب است و آنها در شك و تردید خواهند ماند، اگر قصد خروج برای جهاد داشتند درست مهیای آن می شدند لیکن خدا از توفیق دادن و برانگیختن آنها کراهت داشت و آنها را بازداشت و حکم شد که شما هم با معذوران عاجز بنشینید. ^۱ آیه اول وصف مؤمنان است که اموال خود را برای این جنگ که معروف به جنگ سختی و تنگدستی بود انفاق کردند؛ و آیه بعد وصف منافقان است که در شك و تردید خویش باقی می ماندند، و در آیه بعد منظور از افراد عاجز زنان و بچه ها بودند. *لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَآزِدُكُمْ إِلَّا خِبَالًا وَلَا أَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ یَفِیْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَ فِیْكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ* - اگر ایشان با شما بیرون می آمدند جز خیانت و مکر چیزی به شما نمی افزودند و هر آینه در کار شما خرابی می کردند و از هر سو در جستجوی فتنه بر می آمدند و در میان شما جاسوسانی از آنانند و خداوند دانا به ستمگران است. ^۲ منظور ابن ابی، عبدالله بن نبیل، جد بن قیس و امثال ایشان است که اجازه گرفتند و برگشتند. می فرماید بر فرض که با شما هم بودند جز مایه شر چیزی نبودند و ستوران خود را با شتاب می راندند و فتنه انگیزی می کردند و اخبار را هم به یکدیگر می رساندند. *لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلِ وَقَلْبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ* - پیش از این هم فتنه گری می کردند و کارها را برایت دگرگون می ساختند تا اینکه حق آمد و امر خدا آشکار گردید در صورتیکه آنها کراهت داشتند. ^۳ منظور بیان کراهت منافقان از ظهور اسلام و پیشرفت کار رسول خداست. *وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ انذُنْ لِي وَلَا تَفْتِنْنِي الْأَبِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِینَ* - برخی از آن منافقان می گویند به ما اجازه شرکت نکردن بده و ما را به فتنه مینداز، آگاه باش که آنها در فتنه افتادند و دوزخ به کافران احاطه دارد. ^۴

این آیه در مورد جد بن قیس نازل شده است که از افراد ثروتمند بنی سلمه و دارای مرکوبهای فراوان و شیفته زنها بود. پیامبر (ص) به او گفت: به جنگ رومیان می آیی؟ شاید بهره بی نصیب تو گردد، و او گفت: قوم من می دانند که من شیفته زنهایم و مرا در فتنه مینداز! و خداوند می فرماید او به واسطه تخلف از فرمان رسول خدا در فتنه افتاده است و جهنم به او و دیگر همفکران او احاطه دارد.

إِنْ تُصِیْبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِیْبَكَ مُصِیْبَةٌ یَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلِ وَیَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ - اگر

برسد به تو نصرتی ایشان را غمگین می سازد و اگر برسد به تو نکستی گویند ما در کار خود پیش بینی کردیم و آنها از دین روگردان و در عین حال شاد مانند. ^۱ باز هم منظور همان منافقان مانند ابن ابی و جد بن قیس و هم عقیده های ایشان است.

قُلْ لَنْ یُصِیْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلِیتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ، قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحَسَنِیْنَ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ یُصِیْبَکُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ یَأْتِیْنَا فَنَرَبِّصُوا إِنْآ مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ - بگو هرگز جز آنچه خداوند برای ما نوشته است به ما نخواهد رسید اوست مولای ما و بر خدا توکل باید کنند مؤمنان، بگو شما جز یکی از دو نیکی می توانید برای ما انتظار برید؟ ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا یا بدستهای خودمان به عذابی سخت گرفتار شوید شما انتظار ببرد ما هم همراه شما منتظریم. ^۲ منظور از دو نیکی غنیمت و شهادت است و هم اظهار امیدواری است که خداوند به مسلمانان در مورد کشتن منافقان اجازه فرماید. و به هر حال شما منتظر شکست ما و ما منتظر وعید الهی برای شما ایم.

قُلْ أَنْفَقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ یُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِینَ - بگو اگر نفقه کنید به اختیار یا به اکراه هرگز از شما پذیرفته نمی شود که شما بید مردمی نابکار. ^۳ این آیه در مورد گروهی از منافقان ثروتمند نازل شده است که در حضور مردم و برای اینکه خبر آن به رسول خدا برسد نفقه می دادند و به این واسطه کشته شدن را از خود دفع می کردند.

وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا یَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا یَنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ - چیزی مانع از قبول صدقات آنها نبود مگر اینکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و به نماز نمی آمدند جز با حالت کسالت و انفاق نکنند مگر اینکه سخت کراهت دارند. ^۴ شاید هم منظور از کسالت ریا و ظاهر سازی باشد.

فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِهَآئِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ - مبادا کثرت اموال و فرزندانشان ترا متعجب سازد، خدا می خواهد آنها را با همانها در دنیا عذاب کند و جانهای آنها در حالی که کافرند از میان می رود. ^۵ یعنی بر آنها واضح شود که هر استفاده بی می برند منافقانه است و اگر صدقه و نفقه بی هم می دهند ریاکاری می کنند. *وِیَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْهُمْ لَیْمَنُکُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرُقُونَ* - و سوگند می خورند به خدای تعالی

(۱) سوره ۹، آیه ۵۰.

(۲) سوره ۹، آیات ۵۱ و ۵۲.

(۳) سوره ۹، آیه ۵۳.

(۴) سوره ۹، آیه ۵۴.

(۵) سوره ۹، آیه ۵۵.

(۱) سوره ۹، آیات ۴۴ تا ۴۶.

(۲) سوره ۹، آیه ۴۷.

(۳) سوره ۹، آیه ۴۸.

(۴) سوره ۹، آیه ۴۹.

که از شما نیستند و لکن ایشان قومی هستند که می ترسند^۱ منظور بزرگان و ثروتمندان منافقین است چون ابن اُبی و جد بن قیس و خویشاوندان آنها که پیش پیامبر (ص) می آمدند و سوگند می خوردند که همراه و با او هستند و چون بیرون می رفتند پیمان شکنی می کردند و به واسطه قلت خود میان مسلمانان می ترسیدند که کشته شوند.

لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأًا أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضْوَانًا لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذْ هُمْ يُسْخَطُونَ، وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ - اگر بیابند پناهگاهی یا غاری یا جایی که گریزگاه باشد شتابان می گریزند، بعضی از آن منافقان ترا در تقسیم صدقات عیب می گیرند و اگر داده شوند از آن، از تو خشنود می شوند و اگر داده نشوند از تو خشمناک گردند، و اگر ایشان راضی بودند به آنچه خدا و رسول خدا به ایشان عطا کرده است و می گفتند که خدای ما را بسنده است بزودی خدا و رسولش از فضل خود به ما عنایت خواهند کرد و ما تنها به خدا مشتاقیم، بهتر بود^۲ در آیه اول منظور این است که اگر این منافقان قدرت جنگ می داشتند و اگر جماعتی را پیدا می کردند که می توانستند به آنها ببینند شتابان این کار را می کردند. آیه دوم در مورد نعلبه بن حاطب نازل شده است که می گفته است: محمد صدقات را به هر کس که می خواهد می دهد! و در آن مورد منافقانه اعتراض می کرده است. بعداً به حضور پیامبر آمده و رسول خدا به او چیزی داده است و او خشنود شده است. بار دیگری آمده و رسول خدا (ص) چیزی به او نداده و خشمگین شده است؛ در آیه سوم می فرماید چه بهتر بود که اگر به اینها پیامبر چیزی نمی داد یا کمتر می داد، اعتراض نمی کردند و می گفتند خداوند به فضل خود به ما روزی خواهد کرد و چون برای پیامبر (ص) مالی برسد به ما عطا خواهد کرد.

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ - هر آینه صدقات مرد و ایشان راست، و مر بیچارگان را، و مر عاملان را و مهتران عرب دل گرم کردگان را، و مکاتبان را، و وام داران را، و غازیان را و غریبان را فریضه کرده از پروردگار و خدای تعالی داناست و صواب کار.^۳

روایت شده است که فقیری از رسول خدا سؤال کرد و رسول خدا (ص) فرمود: خداوند صدقات را مخصوص هیچ فرشته مقرب و پیامبر مرسلی قرار نداده است و آن را ویژه هشت طبقه قرار داده است و اگر تو در یکی از آن طبقات باشی به تو می دهم، و اگر ثروتمند باشی

(۱) سوره ۹، آیه ۵۵.

(۲) سوره ۹، آیات ۵۶ تا ۵۸.

(۳) سوره ۹، آیه ۵۹.

بدان که مال زکات موجب دردسر و آزار دل خواهد بود. منظور از فقرا، فقرای مهاجرند که از مردم چیزی مطالبه نمی کردند و منظور از مساکین کسانی هستند که به روزگار پیامبر (ص) در صفت مسجد زندگی می کردند. به عاملان زکات هم به میزان مخارج آنها و هزینه سفرشان پرداخت می شده است و موضوع مؤلفه قلوبهم در این روزگار (زمان واقعی) معمول نیست ولی پیامبر (ص) به اقوامی می دادند که دلهای آنها را نسبت به اسلام مایل فرماید. منظور از مکاتب، بردگانی هستند که قرارداد آزادی خود را با صاحب خویش نوشته اند و هم در مورد وامداران و مجاهدان و دور افتادگان از شهر و دیار خود پرداخت می شده است. در مورد اخیر به دور افتادگان کمک می شده و مرکوب برای آنها فراهم می کرده اند اگر چه در دیار خود ثروتمند هم بوده اند. در مورد صدقات توجه کامل می شده و اگر نیازمندان و فقرا از یکی از طبقات مذکور بوده اند به آنها پرداخت می شده است.

وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ ذُنُّ قُلِّ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ - بعضی از منافقان آنانی هستند که همواره رسول خدا را آزار می دهند و می گویند ساده دل و زود باور است، بگو زود باوری من خیری برای شماست، رسول به خدا ایمان آورده و به مؤمنان اطمینان دارد و برای مؤمنان شما رحمت الهی است و برای آنها که پیامبر (ص) را آزار می دهند عذاب دردناک مهیاست.^۱ منظور از گروه آزاردهنده رسول خدا (ص) ابن نبیل و امثال اوست.

يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ، أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْبِخْرِيُّ الْعَظِيمُ، يَخْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنْ اللَّهَ مُخْرَجٌ مَا تَخْذَرُونَ، وَلَنْ سَنَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ، لَاتَعْتَبِرُوا قَد كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعَفَ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ تُعَذِّبُ طَائِفَةٌ بَانَهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ - به خدا سوگند می خورند برای شما تا شما را خشنود کنند و حال آنکه خدا و رسولش سزاوارتر برای خشنود کردند اگر ایشان مؤمنند، مگر منافقان نمی دانند که هر کس با خدا و رسولش ستیزه کند آتش دوزخ کیفر جاودانی اوست و این ذلت و خواری بزرگ است، منافقان از آن بترسند که سوره بی فرستاده شود که آنچه را در دل ایشان است آشکار سازد، بگو اکنون مسخره کنید، خدا آنچه را که می ترسید ظاهر خواهد ساخت، و اگر از ایشان پرسی گویند که ما به مزاح و شوخی سخن گفتیم بگو آیا به خدا و آیات و رسول او مسخره می کنید، بهانه نیاورید، که شما بعد از ایمانتان کافر شدید اگر از برخی از شما

(۱) سوره ۹، آیه ۶۰.